

THE NEW YORK LAW OFFICE
100 NASSAU ST. N.Y.C.
NEW YORK, N.Y.
JAN 10 1880

درین مجلد پنج رساله

یکی بنامه سیدی و دیگر نام حق در احکام نماز و روزه

و غیره و دیگر بنامه فزیه الدین عطار

و دیگر رساله در احکام شرایع و دیگر

رساله محمود غزنوی درین نیست

تاریخ ۶ جلدی الاول سنه یکم از و دو صد و پنجاه و سه

میر تقی الدین ابن میر تقی الدین ابای محمد با مع از تحریر

فارغ شده

7ersad .o fo

1 Perisa 0. 70.

یا احد او علی
یا زینب یا زینب
یا زینب یا زینب

مجله نورا مسیحی به پنج کتب





رَبِّ سِرِّ بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ وَتَمَّ بِالْخَیْرِ

که هستیم اسپرکت بهوا توئی عایان را خطا بخش خطا در که ارد صوام نما	کریما برنجشای بر حال ما ندایم عیسر از تو فرمادرس تکمه ار مارا از راه خطا
اغت پیغمبرست فوق کلام	ایکه داری بنظم ذوق تمام
شاه محمد بود و پند سیر که عرش مجیدش بود متکا که یکدشت از قرص نیلی رواق	زبان تابود و در مان جایگر جیب خدا شرف انبیاء سوار جهان کیگران براق

این سخن نشانه نصیحت است

ای جوان رشید خود بس

چهل سال عمر عزیز که گشت

نراج تو از حال طفلی گشت

همه ما بودیم و بساختی

دی بی با ما بی نپرداختی

مکن گویه بر عمر ز پایدار

باشی این از بازوی زود کار

در بیان کرم گوید

دلاهر که نهاد خوان کرم

بشد نامدار جهان کرم

کرم نامدار جهان گشت

کرم کامکار عیان گشت

کرم مایه شادمانی بود

کرم حاصلی زنده گانی بود

در ایام کرم در جهان گار نیست

وزین کرم تر پس از این نیست

ولی عالمی از کرم تازه دار

جهان را ز بخشش بر او از دار

با همه وقت نشود کرم مستقیم

که هست آفریننده جان کرم

در بیان سخاوت گوید

سخاوت کند بخت اختیار

کرم در سخاوت شود اختیار

بلطف و سخا و جهان گره اش
سخا و ت بود کار صاحب دنان
سخا و گشت هر که هست آدمی
سخا و مکه غیر را کم است
مشورتا توان از سخا و سبوی
اگر جمع کرده بکام بخیل
اگر در گشت کسب کارون بود
نیز و بخیل اگر نایش سبوی
مکن انقضات بجان بخیل
بخیل از بود زاهد بجز و بر
سخیمان ز اموال مسخر نند

در اقلیم لطف و سخا مرآت
سخا و بود پیشه مقبلان
نیز بعد از مردم بخیر مردمی
سخا و است در دلمار ادواست
که کوی بهی از سخا و سبوی
در اقبال بهشت ز غلام بخیل
و که تا بعش رنج سکون بود
و که روزگار گشت جاگر کی
دنیام و مال و منان بخیل
بهشتی تا شد حکم خسر
بخیلان غنیمت هم در جزو نند

در بیان تواضع گوید

شود خلق دنیا فراد و ستر

ولا که تواضع کنی اختیار

تواضع غیزر کند جاه را
تواضع غیزر کند در جهان
کسی که عادت تواضع بود
کسی را که کردن کشت در سراسر
تواضع مدار از خلاقی دروغ
تواضع زیادت کند جاه را
تواضع کند مرد را سرفراز
تواضع کلید در جلاست
تواضع نکردن فرزا نکوست
تواضع کند مرد را فرایست
تواضع بود پایه دوستی
تواضع کند هر که هست آدمی
تواضع کند او شمشیر کون

3
که از مهر بر تو بود ماه را
که امی شوی پیش دلها چون
ز جاه و جلالت تمسح بود
تواضع از دماغش بر سر است
که کردی از آن بر کشیدگی تیغ
که از مهر بر تو بود ماه را
تواضع کند مرد را راطراز
سرافرازی جاه را زینت است
که اگر تواضع کند غوی او
کند در پیش پادشاهان
که عالی بود پایه دوستی
نیز بد ز مردم بجز مرد می
پنداشد بر میوه سرفرازین

تکلیف زنها را می پس
تکلیف زدن بود ناپسته
تکلیف بود عادت جاپندان
کیسه را که عادت تکلیف بود
تکلیف بود مایه مدبری
تکلیف غزایل را خوار کرد
چو دانی تکلیف هر میکنی
بنی آدم از علم باید مال
چو شمع از پی علم باید که آفت
کیسه را که شد در ازل اختیار
خردمند باشد طلبکار علم
طلب کردن علم شد بر تو فرض
ترا علم در دین بود دنیا تمام

که زوری زدستش در ای بسیر
غیر سبب این معنی از بسو شمنه
تکلیف نیاید ز صاحب دلان
سرش بر غرور و تصور بود
تکلیف بود اصل به گوهری
بزنند آن لعنت که شمار کرد
خطا میکنی و خطا میکنی
نه از چشمت چاه و مال مهتال
که بی علم نتوان خدا را شناخت
طلب کردن علم کرد اختیار
که کرمیت بیوسته باز از علم
دگر واجب ازشش قطع تو عرض
که کار تو از علم کینسر و نظام

برودن علم کی سرتوار	که علمت رساند به ارتقار
میاموز جز علم کر عاقلی	که بیعلم بودن بود غافل

در بیان خردمندگی

دلا کر خردمندی و هوشیار	مکن صحبت جاهلان و خسیار
ز جاهل گیر نرنده چون شیر پیش	نیامیخته چون کز شیر پیش
ترا از دمان که بود یار غار	از آن که جاهل بود عکسار
ز جاهل حذر کردن اولی بود	کز دشمنی و عقیبی بود
اگر خصم جا تو عاقل بود	به اردو استوار که جاهل بود
سرا انجام جاهل جنم بود	که جاهل که عادت کم بود
جاهلان بر دار به	که جاهل بخوار کی گرفتار به
جو جاهل کی در چاه خوار است	که نادان تر از جاهلی کار
ز جاهل بی پایه خرافال بد	وز روشد کس خبر اتوال

در بیان عدل گوید

چو ایندو ترا اینهمه کام داد
ترا مملکتی باید آری کتد
چو عدلست بر آیه خیر و
چو خوشی و روان عدل کرد
جهان را با انصاف آباد دار
ترا زین به آخر حاصل بود
ز تاثیر عدلست آرام ملک
جهان را به از عدل معمار ملک

چرا بر نیاری استخام داد
اگر معدلست دست ماری کتد
چرا عدل را دل نداری قوی
کتون نام نیکو آرد و دار
دل اهل انصاف را تشاد دار
که نامش شاه عادل بود
که از عدل حاصل شود کام ملک
که مالا ترا معدلست کار ملک

در بیان تکبھی کوه

اگر خواهی از نیکبختی نشان
رعایت در رخ از رعیت مدار
کیسه کا تشظلم زد در جهان
خرابی زبدا دین در جهان

در ظلم نبیدی بر اهل جهان
مراد دل و دامن اهل بر آرد
بر آورد از اهل عالم عقابان
چوستان خورم زیاد خزان

که خورشید ملک نیاید زوال	مده خستت ظلم در سراج
زند سوز او شعاعه در آفتاب کل	ستم که شک استی برار ز دل
که ظالم بدوزخ رود بی سخن	ستم بر ضعیفان بسکین
که ناکه رسد بر تو قهر خدای	مکن مردم آزاری تند رای
بندیش از خرز تنگی کور	مکن بر ضعیفان بیچاره زور
ز دود دل خلق غافل مباش	بازار مظلوم مایل مباش

در بیان قناعت کویده

در آقیم دولت کی سرور	ولا که قناعت بدست ما اوردی
که پیش خردمند بخت مال	اگر ننگدستی ر سختی منال
و لیکن فقیر اندر سبب است	غنی را ز روزم آریست
که بشد بینی را ز فقر اقباج	نه از خردمند از فقر عار
که سلطان نخواهد خراج	غنی که نشی مکن ضطراب
قناعت کتب هر که نیل است	قناعت هر حال اولی تر است

ز نور قناعه بر افروز جان	اگر داری از نیکی تشنه
هر آنکه در بند حرص او افتاد	دهد خرمن زندگانی بیاد
مکن عمر ضایع ب تحصیل مال	که هر تنگ گوهر نیستد سفال

در بیان حرص کوبیده

ایا مبتلا گشته در دام حرص	شده مرا لایعقل از حرام
گرفت که اموال قارون ترا	بسم لغت ریح مسکون ترا
نخواهی شد آخر گرفتار خاک	چو بیچارگان بادل در دست
چرا میگذاری ز سودای زر	چرا میگشای بار محنت
چنان داده نقش دل بر درم	که هستی ز ذوق نشنیدم و تنم
چرا میگشای خنجر زهر مال	که خواهی شدن ناکلیک یا مال
چنان گشته عصبه شهر شکار	که باید نماید ز روز شمار
چنان عاشق و دیو گرد گشته	که شوریده احوال گشته
مباد ادا لافزه مایه	که از بهر دنیا دهد دین بیاد

در بیان اقبال کویه

بود میل خاطر لطافت مدام	کیه را که اقبال بنده غلام
دل از نور طاعت مینور شود	سعادت از طاعت مستر شود
کشاید در دولت چادر دل	اکرم بینی از بهر طاعت میان
که بالای طاعت نشسته بنهر	ز طاعت نه بچید خرد دست
که روشن ز خورشید شده جهان	ز طاعت بود درو ستائمی جان
در ایوان طاعت نشسته باش	پرستنده آفریننده باش
که جنت بود جای بر نه کار	سرا ز حیث بر بستر کاری بر آزار

در بیان محرمی لویه

در اقلیم دولت شوخ شهر بار	اگر حق برستی کنی اختیار
که حاصل کنی دولت مابدار	نماز از سر صدق بر بادار
که چون نیک کنان تو می سگ روز	ز تقوا اجراع روان بر فرور
نترس ز آتش روز شمار	کسی که از ترسش شمار

دلا غم غم مکن ز تنهار
ز عیصا کند هوشمند اعراض
کند نیکبختی ارگه اخص
مکن نفا ماره را بر روی
کیسه را که شیطان بود دشوار
کیسه را که شیطان بود
اگر دور تیشی رفق و فحور
مکن خانه و زنده گمانی خراب

که فرد از آن است شوی رنجوار
که از آن باشد نشکر را که از
که بنهان شود نور مهر اشکبار
که تا که گرفتار دوزخ شوی
کجا باز کردی سراه خدا
بنشد مقامش بد از انوار
باشی ز مکه آفرودس دور
بسیلا یفعل بد و ماصواب

در بیان ساقی گوید

به ه ساقیا ای تش لیس
می لعل در ساغر ز نثار
بیار آن شراب حواس
خوش آن تش شوق آریا

که مستی کند اهل دل التماس
بود روح بر روی لعل نثار
که باید ز بویش دل از غم تیرا
خوش آن لذت در دو صحاب

خوش آنکه که در بند سودای او	خوش آنکه که دارد گمنام دوست
خوش آنکه که فخر لکنه گوی	خوش آنکه که میسند بر روی دوست

در بیان وفا گوید

که بی سکه رایج باشد درم	دل در وفا باشد ثابت قدم
که در روی جانان نشستی خجل	مگردان ز کوی و تاروی دل
نشوی دور اندر دل دشمنان	ز راه وفا گرنه پستی عنان
مقایله از رخ دوستان روی مهر	مکن بیوفائی چو دور سپهر
که آرد در میان می نبرد حفا	منه بای برین ز کوی و وفا
بیریدن زیاران خلاصه وفا	جدایی ز احباب کردن خطا
میا موز کردار ترش زبان	بود بیوفائی سرشت زبان

در بیان حق شناسی گوید

نشاید که بند زبان سپاس	کس را که بشد دل حق شناس
که واجب بود تشکر برورد کار	نفس خرد تشکر خدا بر میار

ترا مال و نعمت فراید شکر
زیاد کنه جاه و جلال
اگر شکر حق بیاورد ز شمار
ولی گفتن شکر اولی است
ز شکر صفا افزین شکر است
گر ز شکر اندوزی بندی را

ترا فتح از در دراید ز شکر
زیاد کنه شکر مال و مثال
که آری بنشیند یکی از هزار
که اسلام را شکر آوردی را
که در باغ دین شکر او است
بدرست او روی دولت جاودان

در بیان صوری کوبه

دلاگر صوری کوبه اختیار
ترا اگر صوری بود در شمار
صوری بود کار بعبان
صوری کشاید در کام و جان
صوری کلید در دست است
صوری کلید در آرزوست

شود دولت با بخدمت و اختیار
بدرستی دولت ماند در
نه بچند زین روی دین
که بجز صابری نیست فتح آن
سرافزای جاها را زین است
کشایند که کشور آرزوست

صوری بر آرد مراد است	که از عالمان صل شود مسکلت
صوری بهر حال اولی بود	که در ضمن او حجت معنی بود
صوری کنی گزرترا دین بود	که تعجیل کار شیاطین بود

در بیان راستی گوید

دلای گزنی راستی اختیار	شود دولتت با مردم و اختیار
دم از راستی گزنی صح و ار	ز تیار کی جهل کسیری کنار
نه بی سر از راستی شو مند	که از راستی نام کرد و بلند
مزن دم بجز راستی ز نهار	که دارد فضیلت کلین و سار
ز نار راستی نیست کار بتر	که ز نام نیکو شود بد بتر
به از راستی در جهان کار	که در کلین راستی خار نیست

در بیان دروغ گوید

دروغ ای برادر مگور نهار	که اورا نیارد که در شمار
کسی که کرد در زبان دروغ	چراغ دلش را بنیشت دروغ

کیے راکھ مارا کشتی کار	کجا روز محشر بود دستکار
دروغ آدمی راکند شمشار	دروغ آدمی راکند شوکار
زکند ایکسیر دخر دقتد عار	کہ اور انبار دکتیے در شمار
ترا شرمساری نماید دروغ	بکاذب دیکشید دروغ

در بیان سراپردہ کوید

سراپردہ جرح کردندہ بین	درو شمعہای فرزندہ بین
نمکن درین کنتہ زر کفار	کہ سقفش بود پی ستون آستوار
یکلی بسیار دیکلی پادشاہ	یکلی تاجدار دیکلی تاج خواہ
یکلی بنوا دیکلی مال دار	یکلی نامراد دیکلی کامکار
یکلی تند رست دیکلی ناتوان	یکلی سال خوردہ دیکلی تو جوان
یکلی راعنا دیکلی راعنا	یکلی رابقا دیکلی رابقا
یکلی تاجدار دیکلی حیدار	یکلی سرفراز دیکلی خاکسار
یکلی شادمان دیکلی دردمند	یکلی کامکار دیکلی مستمند

یکی در دعا و یکی در دعا	یکی در صواب و یکی در خطا
یکی در مشقت و یکی کامیاب	یکی در تنعم و یکی در عداوت
یکی در کمتر حوادث است	یکی در جهان جلالت است
یکی در ره کفر ز نار دار	یکی بر در شرع منار وار
یکی غرق در بحر فساد	یکی نیک کردار و نیک اعتقاد
یکی جاهل و مدبر و شمار	یکی عالم و مقبل و پشمار
یکی در غم و ترحم و خشم	یکی در کلمات را محکم
یکی راز غور و روشن شمس	یکی را قهر زنده شمع طرب
یکی خفته در کج میخانه است	یکی را شب و روز محف است
یکی مرده دل است سزنده	یکی غازی و جاکب و بهلولان

در بیان روزگار گوید

که نامه برادر در جانت و مار	ازین بس کن تکیم بر روزگار
که شاید ز نضر تابد مدد	مکن تکیم بوشکر بعدد

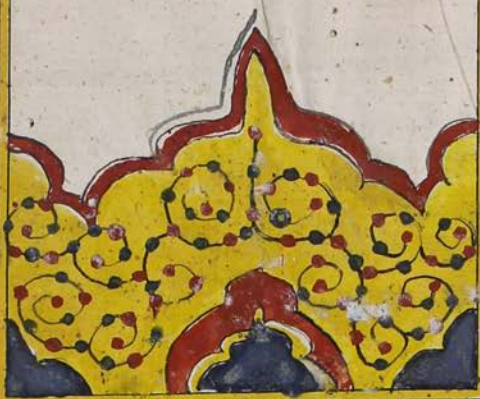
که تا که شود سیر کا عدم	یکی شادمان و کینج و شرم
که تا که در اید سپاه بلا	کلن تکبیر بر تخت و تاج دلوا
نمیرود از تخت بد مار نیک	کلن بد که بد بینی از بار نیک

در بیان پادشاهان

بیا بملوانان کشورستان	بیا پادشاهان سلطان شان
بیا شیر مردان شمشیر زن	بیا نند کردن لشکر شکن
بیا نازنینان خورشید	بیا ماه رویان شمشاد
بیا نو خرد سوار استه	بیا خوریان روحانته
بیا سرو قد و کلاه دار	بیا ناندار و لب گاه
گشایند سرد کیر بیان	که کردند پیراهن عمر چاک
که میبارد از آسمانش بلا	منه دل برین گنج خور هوا

منه دل برین دهر تا بیدار
 ز سعیدی بهین یکسختن با دوار

تمت تمام
 محمد اسم



ربیعہ بسم اللہ الرحمن الرحیم و تم یا ایحی

<p>نام حق بزبان ہمی را تم ملک و صانع و قدیم حکیم هر چه هست از بندگی و استغنی طاعت او فرض عین شده داد ما را کتا تا خواستیم آنچه او گفت آن کنیم همه آنچه او گفت مغر آن کردن</p>	<p>که بجان و دوش ما همجو اتم خالق و رازق و رزق و جیم همه زویاقت ما صحت ما هست بر همه خلق ما سجودین شده کرد ما را خطای تا دانیم طاعت او بجان کنیم همه نیز سودی بجز زبان کردن</p>
---	---

افزودن

<p>بیست رسول و بیست پشوا ای چو مصطفی داریم — درو خاتم تکلیفیم او طیر لقا عیان کنست را تا بر وز جزا بیانی باد دوستدار چهار یار و بیستم مرتضی دان علیهم الرضوان باد بر جمله دوستدارانش</p>	<p>۹ روز و شب حال قبول دیم شکر حق را که بشود داریم مستور و بهتر و کبرین هم او شیر لقا عیان کنست را صلوا خدای بروی باد امرا و سده دوستدار دیم جون ابو بکر و عمر عثمان رحم حق شایرانانش</p>
--	---

در بیان طهارت کوبه

<p>خانه و دین خود عمارت کن باطنت بیشتر حق کند ظاهر ظاهر را هم رسیده آمد اگر نیت بقصد خاک کنی</p>	<p>ای مصیبه بیا طهارت کن چون بیاری طهارت ظاهر ان طهارت که در جسم آمد تن بغسل و وضو جو با کنی</p>
--	--

شرح این هرست نوح را گویم
در چهار شایسته دست
پس آن نماز روزه کنیم
آبدست و نماز باید کرد
روز محبت که جایگه از بود
خود شایسته به نیکو گفته است
من بغیر و قصور معترقم
لیکن در نماز تا تقصیر
خویشم خور که خرم دین است
غنی و نامحز که بهود است
بش ازین گفته اند اهل سلف
لیکن بر قدر خویش کوشیدن
من بقدر مجال کوشیدم

ز آنکه چو کمان شرع را بپوشیم
بر تو خوانم روان بی منت
تو شایسته عمر بخورده کنیم
دل مقام نیاز باید کرد
اولین بر شستن از نماز بود
در معنی نیک که او مست است
ز جو نادان اجتناب و خرم
تا در آن روز باشد تو غیر
بهمه غمها فرو تر ازین است
بچک در جهان نیا سود است
عذر من ضنف قد استند
بر زینکاری و نحو شیدن
فقر را بر دو نظم پوشیدم

که در روحه پیوسته ای	بکنی عیب تو توانی
لاش خورشید تن نیست از	سپ تازی اگر چه تازد
لایق روزگار اصحاب است	صده بشقاد بیدیه ماست
لاجرم بی نظیر افتاد است	معجزه و لذت بر افتاد است
نام او در جهان هر طرف است	این ترا یاد کار از شرف است
وز خراسان علوم و حکمتش	وز بخارا است مولد و نشش
راه نمال سوی تحقیق	یا الهی بده تو تو فیکم
در وضو نی فریضه چهار	در صبح و روح لیل و نهار
شستن با نی نیز معتبر است	شستن در روی مسج است
لازمش نهی قرض باید دید	ربع مسج قرض باید دید

در بیان سنت وضو گوید

بار که دانت هر دوره باشد	سنت آید بر تن باشد
نام حق گفتن از دل پاک است	شستن در پیش مسج است

مضمضه کوش استنجا

ببر کراست شستن اعضا

بیشتر انگشتری را تخلیل

نست آمد مصطفی بقیل

باز تخلیل لجه استشاق

گفت این جمله را علی اطلاق

عضو کتر کنی روان بود

را نه آن آجز دوا نبود

در بیان مستحبات وضو گوید

در وضو شستن بر حیوانات

نیست و زان پیش موالات

بهم مسح و انگشتری ترتیب

بمیان برایت از تقوی

کرتو مسح از سر عمل گیری

مسح کردن ازین قبل گیری

در بیان کراهیت گوید

آینه در مان و در بینی

بگف چه کراهیت بینی

آب روی سخت بر کردن

عورت خویش را نظر کردن

خوی در آب شستن از غذا

سخن اندر مقام استنجا

کرتو بینی بر آفتابانی

در میان کراهیت مانی

یا که این

دایم اندر نفاهیت ماند
 نمی کنی پردمان همی باشد
 اندر دست ترا زیان کردد
 تکلمه بر خوا ایچکس نکست
 یاز دیوانگی و مد هوشی
 که وضو به جای خویش بود

بر که این شش کراهیت داند
 یکم و خون چون روان باشد
 آنچه از پیشش و عیان کردد
 خوا تکلمه زده وضو شکند
 قهقه در نماز بهوشی
 مکران یادگان ز پیش بود

در بیان دانش گوید

فرض در غسل در برهم ضرر بود
 بر هم عضو خود روان کردن
 راندن آنچه در او نبود

بر که یاد دانش و تمیز بود
 در بینی و دمان کردن
 عضو که تر کنی روا نبود

در بیان سنت گوید

یادگیرش که بهتر از کج است
 دور کردن نجار از پیشش

سنت غسل چنان است
 شستن دست و فرج باید پیشش

لبس و وضو ساختن زهر خدا
آن زمانی که موی را نشاند
در تکموج آب رانند

شستن تن زید با سبزه
شاید آن موی را زهرا نکافند
باقیه خشک نمیکند ماتند

در بیان اسراف کتیه

مکن اسراف مالی و جانانی
تلف آب چون روان بود
در وضو آنگونه که در نیم است
در وضو کن بر نیم من استنجاء
لبس آن نیم من که میماند
تا همچنین که غسل را تعلیم
همست این قیاط و حیات
در تو ای جوان چه بر لب جوی

چون ولا ترفوا ای حیوانی
تلف عمر جز خطا نبود
غسل را چهار من را تعلیم است
دارم دست و روی نیم من را
بایا شوید هر آنچه میماند
بر خوشترش این دو من و نیم
که بود آب تیره بماند
ین اسراف هر چه میشود

در بیان شریع کتیه

<p>باید سجده و صید و لویزی نشزد که ملال خواهد بود از خدا شرم دار شرم مدار شرم کم کن که کبر بیا موری</p>	<p>که تو خواهی که شرع انوری آنچه از وی سوال خواهد بود ده طلب کردن حقیقت یگار شرم میدار که بیا موری</p>
--	---

در بیان غسل گوید

<p>بر زن و مرد همچو قرض شود غسل باید بهر نماز مداوم غسل واجب شود نشستن این سخن را ز من سماح کند که در اندام زن نهان کرد که چندان حال نیست از شرم بر زن و مرد ای مدار کرم بکسی دقت و شهوت را نکند</p>	<p>غسل از هیچ چیز قرض شود بر زنی را که کم شود امام چون شود با زن رخصت چونکه مردی با جماع کند مرد را چون ذکر چنان کرد غسل واجب شود از آنجا شش غسل واجب شود ضابطه است مرد و زن چنانکه محتمل کرد</p>
---	--

در بیان چهار چیز کوه

چهار چیز است در قسم فرض
بنت و قصه خاک الی سرور
نمیدانست که نمیدانی
بس بزن که برود در این خاک
بس که بار پنج زن در حال
در تیمم فرض این چهار است
نزد ما نیز طاهر است حجاب
بر چه آن ناقص و ضعیف باشد
بر که میله را دور بود
بر که قادر بود بر این ظهور
در بود آب کمتر از میلی
میل در شرع تلک در سنگ است

میدانست که نمیدانی
خاک از جای پاک الی بهتر
که نماز است مناج که دانی
پس شش بر روی کردی پاک
برود ساعدی بر فقین بمال
که تر این چهار را چار است
در تیمم تو نکته را در یاب
ناقص این تیمم او باشد
این تیمم در اظهور بود
زود شود در زمان تیمم دور
میلند و زار و ایشان قلیل
که تر او دانش در سنگ است

نکته

تلمت فرستگت چهار هزار
 هر که او طالب لطیفه بود
 بشنوا ز من بیان مذهب او
 او در اسلام صوفی و صافی
 ضیاط کن این دو شش در کتب
 نماز تو با نوا کرد و
 آنچه بیرون کنون ترا عرض است
 فرضی که جمله خوش باشد
 بیست و چهار مرتبه بکبیر
 غم اسلام باید نه خوردن
 نزد نعمان امام اهل حجاز
 شش و یک در اندرون نماز
 آن قیام و قرائت و رکوع

از قدمهای اشتر بهوار
 منقده اش الوضیقه بود
 را که صافی تر است او
 در شریعت و فی و صافی
 شش درون نماز شش
 فرض و تعلق هم بود اگر دو
 عرض دارم که دو عرض است
 در بیرون نماز شش باشد
 بوشش و در مکان طهر
 روی بسوی قبله آورده
 بدین شش و رضای نماز
 فرض دان و نماز کن به نماز
 قعدا آخرین سجده خضوع

پس بر آن آید فرضه است

از نماز ای مدار عقل و قیاس

در بیان واجبات نماز کوی

واجبات نماز اینست

ناتحه ضم بسوره قرآن

یکبار اندر تطوع و نیت

ناتحه در روی ایخرا فرض

کاخیر نیت چو اولین باشد

در بلندای بلند باید خواند

تقدّم اول از وجه بانست

باز در وتر نیت قنوت علیهم

دانه انگشت حسبتی دارد

و آنکه در عینه و کلام

ز آنکه از مصیطه چنین فرست

در روی اول از فرضه کوچک

سوره باناتحه بکن فرست

کیست فی لیکن از فرض

سوره باناتحه قرین باشد

اچم لیست لیست باید خواند

باز در اخر نیت تحیات است

نیز تعدیل جمله ارکان

اندرین کار بستنی دارد

فرا آنکه گیسر عهده میباید

در بیان سجده سهو کوی

سجده سپهر بیان کردن
 کرک فرض راکنه تا خیر
 سجده سپهر او بنا کنید
 ای میل بدینست سلام
 اینچنین است به لغات
 هر یک سورا دو سجده است
 یکتینا گذاری نهفت
 بر ایامی که متهی باشد
 مقتدی را چه سهر اقتاد است
 سهر او را امام بر کرد
 سجده سپهر تلاوت است
 سجده سهر حکم منفرد است

آنچه مشکل بود عینا کردن
 یا کند ترک و اجیر از تقصیر
 جیر نقصان آن نماز کنید
 کوی انکه بیار سجده تمام
 او بتقوی جو روزو سلمان
 شرع آموز کر ترا بهوس است
 هر دو دستش سلامت باید
 سهر او سهر مقتدی باشد
 سجده سهر او نه معاد است
 طاعتش را خدای بند برد
 واحد بالفاق اتم
 حکم نسوق حکم منفرد است

در بیان سنت نماز گوید

سنت اندر نماز آمده است
آنچه قویست در استفتاح
از آن پس تسبیح ^{امن است}
سمع الله امام بردارد
باز تسبیح در رکوع و سجود
فاتیحه در روی اخیر از قرض
آنچه فعلیست در نمازده است
پس بیرون آمدن بلفظ سلام
هست رفع الیدین تا از زمین
بعد از آن در رکوع ^{بر رکوع}
مرزبان را جمله اقوال
درست بر نالود در رکوع ^{بیم}
نیز برای جهت ^{است}

ده از آن قولیست فعلیست
بعد از آن در احوال ذکر است ^{فلاح}
سمع الله گفتن از زمین است
مقتدی رینا که آغاز د
پنتر تکبیر در بیوط و صعود
گیر است و یا بکر از قرض
یاد گرفت که این سخن بده است
تزو است در اسلام
دا که بر جای سجده دارو ^{عین}
نهی زیر ناف است ^{بهر ادب}
در سینه است به بود ^{بهر حال}
پشت ^{بهر حال}
سر انگشت ^{بهر حال}

سجده آید درینا کف
 بازگردان تو روی وقت سلام
 گریه تو شسته اندازد
 ای دل بر تو زار حرکت
 بعد از آن بر چه راه است
 آنچه قرض در دنیا نبردگار
 دو صلح و چهار پیش است
 سه شام و چهار در خفتن
 و تراره اجبایه ممدارند
 علما گفته اند بی شیب است
 شش پیشین گذارد و سحر
 سه خالص صلوٰه این است
 خازین بر چه مافله است

شکم از زان دور و دور
 بیخ و بیار خود شام تمام
 مستی را نهت اندازد
 مستی فرو نزار است
 یادگیرش که نشخو کیا است
 بنفده رکعت بود که موزی
 چهار در وقت عصر تعیین است
 زین نکوتر نمی توان گفتن
 بر هم و اجیب که بکند آرنه
 بیست و نه از ده رکعت
 دو از شام و دو خفتن در
 بر چه از مو که است
 خواص ما این مافله است

میت در حکم شرح کردانی
از طعام و جماع دور شدن
فرض دان جلا روزه را
بنت روزه کرا دادا بنود
لیک در وقتی و نواقل را
کند و نشسته در کلبه جو سیرید
و در کسی که زرد و حجاب کرد
کند و سر که بزبان بخشید
روزه باقی بود ولی مکروه
در کسی که روحش در سره
تا آن که از بهر طغیان منجمند
که ضرورت بود و امانند
بفراموشی از کتبی و خوری

روزه بخر قهر نفس سهو ای
وز به خوردنی لغو شدن
بایمانی از روزه امانت
به قول لازم بخر قضا بنود
تا بوقت زوال است روا
بینه نقصان روزه تو بدید
بی نشانه و را علامت کرد
روزه باقی که فرزند نکند
در کمر از پیشانی بی اندون
بر سر و چشم نیستش چه دم
علما اندرین چه فرمایند
بی ضرورت چنین خطا باشد
باید بود تراستی و مری

روزه تسبیحان یاقی
در بقصد است خوردن

کرو سیرک و کرو مستحق
لازم آید قضاء و کفارت

در بیان غذا گوید

در خوری آنچه از غذا نبود
بهمی است که در کسب این روی
گر که قصد کرد در خوردن
شخص سکن طعام باید داد
یا دو سه روز کار ایسای دار
یا دو سه روزه را ادا کردن
از بر اینها نقد گفتیم
هر کم این را بصدق کل
در دم میزنم و زویشان
که سقیم را صحیح کنند

بر تو لازم بجز قضا نبود
نیو درین قبیل کل سیرک شودی
بهار و جماعت کردن
یا یکی بنده کردش از آرد
ماشوی از صیاب هر خوردار
آنچه خورد است بر قضا کردن
یا دیگرش که مختصر گفتیم
واجب و فرض نقل را دانند
وز فنون و فضایل ایشان
در قیج بود و ملیح کنند

نه درین مختصر بفرایند
رحمت حق نشانده شده
نود و سه مرتبه ششصد سال

اینقدر پس بود که آری
برزیسته در پستانده
از وفات رسول با سال

نیمه از جمادی الاول
بود کین نظم کشت شکل حل

تمت تمام شد

که بود
۱۳



بسم الله الرحمن الرحيم

<p>شیر سبخت بهوی چشم غم را دیگر در خویش نگردد بیال را بلبیل ز روی درو کشیده آله را کز کرم تندیه بدینگونه ناله را مشکال توان گرفت بدین ناله را چون مثل او نخواهد کسی بیال را</p>	<p>ایداغ بر دل از غم خال تو ناله را از انفعال العمل لببت لاله در حین اگر گشت شاید کل کرم صد تن را بر ابد بیرون بگرد خیمت خط غم زین آسان ز خوان وصل تو کس سزای نیست او صاق کل ز بلبل بیدل آوان</p>
--	--

از زردی کی گشت دل محمود را ایاز
 ننگ کند مطالع کمر این قبایل را

بر فلک از زمان رخ خود نهاد
باده کلکون چو کشتی باقیب
بهر قدم موسی تو آمد بر
باقی تو سر و بر ابر نشد
بتوجهی است که در چشم من
بزم تو یابد آورد و میکتد

تا مکتد و عوی حی اقباب
چند گنی جان و دلم را کیاید
لغزه زمان ایصد ضمطه ایب
پیش رخ می شد ز جمال کلاب
جا مکتد در شاهجه تو خواب
ناله جی تله هر لغزه از غم ریاید

بازی از دل محسود برود
صبر و قرار و خرد و جود و خواب

بر دهنده بیایه کاه را کاه
بند تا صبح میداد از باده ام ایام
بش کفر لاق خوی کل زند باد
با کبیران روحیه شاهه اند در
پوش رخ دره سر کائنات

از شراب و بی رساله کاه را کاه
میکتد سباقی حواله کاه را کاه
از خجالت این رساله کاه را کاه
روی تیماریم حواله کاه را کاه
می شود شاهه دواله کاه را کاه

در این

پرستش از عالم نکریدی صد هزار
مینفودم آه و ناله گاه روزگار

پارسای بی باکی محمود را چون مدهد
شش دشکین کلاه گاه روزگار

کل رویتو غیرت همین است	تا رویتو شمع انجمن است
ز انبیا عاشق تو مرد و دوزخ است	تو بی امرد و زبونست ثانی
تا مرا جان خسته در بدن است	ترک عشق تو چون کتسم زار
بسته او بفتنه و سخن است	تازه تر شد زخ تو ز خطا بنز
دل او شاد کام از حسن است	ننگ در بر گرفت مبار که ترا
الله الله که این چه بیم تن است	تن تو هر که دید گفت از شوقی

آمار زلف ایاز ای محمود
بهر بایسته تو عجب حسن است

زین غصه کشته جان و دم را راز غیبت	تا بایسته بوعده خود بار غیبت
این از کجا رسید دیگر بار غیبت	تا بایسته ما تو چه شده ریب

تالش پیاپی که نخست تمام
نمن بی و مغانه و نقد جان اگر
نور است شیر جان من و نخست
نبت بر بیده که گفته اند

باشد ز دست آن دست غار العیاش
که دم ز بار در و سبک ر العیاش
باشیر کا و راشده پیکار العیاش
مردم بد و در چشم تو بیمار العیاش

نوبت زن یا از چه بگرخت کام دل
مخدود شد لخصه گرفتار العیاش

حالت هزاران صاحب حاج
جفایت آنچه نام ساخت عاخر
چو جا بر بام و صلیقت عشق
بگر خون که در لفتش کین را
جهان شده تیره بر من چون نهفتی
جد از افتاب عارض تو
جمال خود ایاز از روی نهان کرد

بیکه یدن بجان هستند مصلح
که در مانده پیش باز در حاج
شد او را که یثا بر پرض معراج
گرفت از قند میری شکر تاج
زمن است عد صافی تر از علاج
شیره روز بر من چون شایع
که کاه می بنده شمشیر و ای کلاه

در این کتاب

زوصفت می نیارم بزربا بسج	چو می سپنم ترا ایامه دمان بسج
بعاشق انه نامهربان بسج	چرا ایار نیار و مهر بایان
که نبود کل حوا و در بوستان بسج	چگونه کل بود چون روی آنگاه
که عقل اگر مکشته زانیمان بسج	چنان گویم و صفت آن پری را
نمیدیدم چه پروانه زجان بسج	چراغ رویت چون دیدم از دور
نخوردم جرعه و در ازان بسج	چهل سال است که گم کرده شمشیر

چمن کل کل شده محمودا تا
 دلم شکفت سپریش از ان بسج

فدایم باده لعل کنسندار قدح	حرام باد بخار کفخار قدح
روان بچرخ در ایامه هزار بار قدح	حییب شویش و قدح کسیر
چو پرزاده بدستم دیدن کار قدح	صودر از صد خون دل خوش آمد
بود حرام که نوشته شکواری قدح	حلال نمیدم لعل بل بسای قدح
بنقد جان بستانه زو سار قدح	چرا لب و کوه که از آنکه از شوق

حکایت جم جام کدشته دارد یاد
مینا خلق ازان دارد اعتبار قمع

حدیث توبه و تقوا پیر از محمود
که او کز پد می ولرد اختیار قمع

خیز اطل مانکر ثقت الشوخ
خرابی کرد در هر گوشه شمش
خدا را چنند خواهی کرد شوخی
خردش از او دارند برهن
خدا پاینده دارد خوی او
خرد حیران الشوخ هست کلامه
چو او دیگر ندیدم دلکنا شوخ
نباشد کسیه دل تر ازان شوخ
نباید بود زبان چاودان شوخ
کس کم دید مثل آنچو آن شوخ
اگر چه نیست چون او در جهان شوخ
بعاشق اشکارا و نهان شوخ

خواب از عشق او محسوس شد زانکه
ایاز او مستی نامیدان شوخ

دل ترا کغذار میگوید
دانه حال عنبرین ترا
وصف تو صد هزار میگوید
ترک مردم شکار میگوید

در این

در اشکم جو یاری می بیند
در دمان هر که از زبان دارد
در روی دردیار را عاشق

کوهر آبدار میگوید
وصف رخساریار میگوید
باده خوشگوار میگوید

در دتوبایا زای محسود

دیدۀ اشکبار میگوید

ذکر لبست سیب بزبان لیدند
ذو العنتی منزلت مشک شمع
ذره صفت ز میتر در صفا
ذکر چون کجا ترا در جهان
دل تو غریب نیست ز تشادری است
ذو عظیم شایسته وصف قند

آری که هست طعم شکر در دمان لیدند
عشاق را منست شیرین لسان لیدند
چون همدست اندام همان لیدند
ز آنروز که هست تو ای لستان لیدند
کامد ز طعم قند لک طرخان لیدند
زهر آمده ز در تو در کام و جان لیدند

ذیل ایاز رازده محسود و شوق

چون آمده گرفتن ذیل تبان لیدند

رویتو هم غیبت کگذار
 در اول با بسک درش کوم
 روزی مانده وصال
 ز کمن رخفرانی از خم
 روز تا شب در آتش با مجرم
 رویتو از کل نهان تر

گشت زان بپش رویتو کگذار
 بپش مردم چرا گشت اظهار
 زینهار از قرین بذرتهار
 ریزم از دیده تشکیر کگذار
 و قنار بنا عذاب النار
 بندیم چون رخی کی ز هزار

راستی ایزای خود
 در اول من نشستی تا سونفار

زنده چون پوشیده در ای
 زار باشکم که در بحر غم است
 زرقم آمد مسلم بر دم
 زار خواهی میکنی با رقیب
 زرقم با است عشقش ای رقیب

زاکه نتوان شد پیر زار
 ینان خرمهره در یای زار
 تا کوهی میخورم غمهای زار
 با چه غم دارم که میخوای زار
 اندرین دریا که در ای زار

از

یاوه کوی ابله خود را می تراشد	زرف نبود چون رقیب صفت
نرخ کجا چون ناله اشس باشد خیزن	ناله محمود نبود وای ترا اثر
<p>شده از کلام تو طوطی زبان بسلسله</p> <p>که داد جاه ترا لطف حق تحمل نیت</p> <p>که بهست من بهست تو کل منیر</p> <p>بنفشه داد خط بندگی و بسلسله</p> <p>که با ددوری لعل را تسلسله</p> <p>خندک غصه من ناد که تغافل</p>	<p>تره می روی تو شوهر منده لاله تنه</p> <p>زوال نیست از ان افتاح حسن را</p> <p>ز کوی دوست بر رقیب که کردم</p> <p>ز روی حسن و حال غنیمت ترا</p> <p>ز نام چه برسان لیکم از سر زلف</p> <p>زمان زمان سوی من کن ز عین لطف نگاه</p>
<p>ز کوه حسن بچو د پوسه داد ایا ز</p> <p>نکره هیچ لعل درین تامل نیت</p>	
<p>دل حننت زده بچو تو پیشد بس</p> <p>تا ابد بسته ز بچو تو پیشد بس</p>	<p>سینه من سینه تو پیشد بس</p> <p>سر ز بچو دل دیوانه ما زان زلف</p>

سختی درش خود پیر فرایات
سخت دیکر مشور که جان خواهد بود
ساز حال دل خود پیش سگ تو
سرو قد که ز بهر رخ او مهمرم

عاقبت بس من سیر تو پیشدوس
شادی خاطر دیکر تو پیشدوس
شاه به حال تو تفر تو پیشدوس
شوخ زانکه دگر میر تو پیشدوس

سوی من تیر نظر کر فلکن چون محمود
سینه من سیر تیر تو پیشدوس

شهبوار من که آمد ملک خوی کز شمشیر
شادی که کرد دل عکین من بی روی
شاخ گل باز کز نبشید چون آفتاب
شاهت من مستم فریاد زاری با سحر
شمع از نور درونم سر سر سوز
شربت شین باشد ز تو بجز آن
شعب از ده دل محمود از بهر آن باز

باد شاه مستند رخسار لکتر
خورم التاع که بند دیده بار
عاقبت روزی را دیده ام در پیش
حمر کاشد کار من آید ز خاکدوش
سوخته بر من دشت زان مردود
درد مندی را که باشد با نام
خوش باشد بصلل یا تریاج افسر

صمکن

صبر کن ایدل که گردی ^{از غم و حزن}
 صابر دم در بند زلف باز تا که بخون
 صید الصیاد شتر مرغ جان ^{بدلان}
 ضغ او اندم که پید کرده و رماه ^{چرخ}
 صد خفا و صوری نیست ز بحر کله جان
 صالح بچون ر لطف خود درین ^{از نردان}

جان محزون نیز کرده در خردوران ^{خدا}
 کشته ام از محنت اندوه بی پایان ^{خلاص}
 مشکل است ایدل که کرده در اسباب ^{خلوص}
 ساخت ما در بنامندم از غم ^{خدا}
 زین جناب کی میشود یار ^{دل حیران}
 یوسف عیش مرا کرده از غم ^{خلوص}

صافی محمود را بخشه اگر روز ایاز
 از غم دوران شود آن بی سرو ^{خلاص}

ضرورتی که حال ترا سار که عرق
 ضمیر دوست جو جامم ز نیش او
 خان عیش تو بر مغال ^{اول محزون}
 ضغ صفت جو کرده در قیود او
 ضعیف کشته ام ایدل ضایع ^{توان}

غنیان تو ایدل ^{بکار کنم}
 چه حاجت است که اظهار حال زار ^{بکار کنم}
 ز بار رخ تو بپشت تن زار ^{بکار کنم}
 زیاد که کوی آن سگت ^{بکار کنم}
 اگر نزاران سر و کلاه ^{بکار کنم}

خیزر که رقیب از قضا من ارغماو

چه لازم است در پیش ان لکار کم عرض

ضرر رسیدم از خایان ای محمود

ضرورت است که حال ترا بیاورم عرض

طاق من طاق کشت ارغان خط

طوره فایست که در خفا را کرد

طرقه بر سر آنکه مار اعدا راه

طالب دیدار در دهمم اراست

طوبی باغ بهر آن چون قد گویند

طرف عذارش ز خال زرد گریخته

یک موی بمن رحم نداد فقط

ز آنکه ز خویان خوشتر بودم جای این

سوی من خاک را کرد مگر غلط

آتش بهر آن او میکشد از دل جو

آب در حوض دروید روان بهر شط

باید و ایما زینت خط از نقط

طنی نکند دفتر عشق تو محمود وار

سر سر حرف و خاک که کشیدی تو خط

ظلم کردی بهت خود از تو یاران

ظلم هر گم می بر ایما زینت

کر نوزی عدل از تو دو

نما امید کرد او امیدواران

ظلم

ظالم و زاهد بان و سر جان شمس
 ظاهر است الکل که آمد خالق تو صفا
 طهر کفنی باز می آیم دیگر نماندی
 نظر جان در دهن آن پیر زوی

ز تو که عادل بنیشت و لفقار آن
 بایکی اما نمی خندی هزار آن چه
 شام خم بی ماه روی عکساران
 حالی از عشق تو بودن سقراران

ظهر من بشکست چون محمود در سحر آواز
 یار از آن ز مور می شناسواران را چه

عیش باشد که فرزندم روی با شمع
 عاشق بیدل جو سازد شمع روی
 عیش ازین سوخته کجا باشد درام
 عمر باشد از کناه که لاف حسن
 عنده یی عشق کل جان مدهد آنم
 عام و خاص از پیران مینور در حسن
 عهد کل محمودی تو شنید از آن

ز آنکه کرد و بفرود از شمع
 میکتد بر حال زارم که بی زار
 کرد از مهر رخ او مطلع از شمع
 هایت زان بیهن بر بهر شمع
 زار میوزد جو افروز درخ کلنا شمع
 بش روی که میکتد شمع
 چون بر افروزد بهر لاله در شمع

غیر را چند نهی جان که در جان داغ
غرض نیست که بر جان و دل لاله رخا
نمای از دیده غمخیزه اگر کرد دمار
غظایا من خرم از دست تو در دست
غمنداریم اگر داغ نهی بردل

چند سوزی که دل غمخیزه ما را ز انداخ
زود باشد که نهی بردل من بجز آن داغ
سوز و آتش جانسوزم بجز آن داغ
که بماند بدل آتش من صبر آن داغ
خورم آن لحظه که جانان بهداش

غالباً در دل محمود و کربا ز ایا
می نهد ز آتش جانسوزم بجز آن داغ

فرخ آن لحظه که شب بیدار ماه صاف
فرصت است بکند از دیده جام
فراع الیال می لعل بهوشم دام
غایب النور جو خوشد زخو
فان از مصحف رو تو را که گرفت
بیم نیگو مکنی ز آنکه خل خواهد بود

که من دانه دارم تو بجز مصف
که بجز نایده ملکون بود مصف
که خدا عفو گفته که بر ندایم عفت
دعوی حسن اگر مان زنده باشد لاف
هد بر وجه حریف شو که او بد گفت
چون زمین حرف زنده تو بر صیف

فرق در صومعه و دیر فعالست شیخ

که چه محمود سوی دیر رود و در مقام

قضا فکته مراباز در بلای فراق

قدم بیکجا من گزینی ز راه کرم

قرار داده ام ایدل بصیرم در عشق

قتیل نیکسایم چون زخم عشق

قدم حننت بخر تو میکش من

قبول کن که بنالده که چه باشد شک

ایند جفا کرد تبلا و فراق

شود خلاص دل خسته از خطای فراق

که غیر ضر ندیدم دگر دوای فراق

کجا است خوار تر از من ز خمیای فراق

قدم نه بخدا سوی بنوی فراق

بگوش هر که را همه من صدای فراق

قسم بجاک در بارگاه های محمود

که ابروی من اندر کرمهای فراق

کاش بکشد مرده تو شود شمع

که ز نقاب از تو بر افند نگاه

کوهر بر کوه خاک شود از می بیدا

تا زنده صبح جو پروانه نگردد ملک

خلق عالم همه حیران تو کردد ملک

نتوان یافت دگر نه زنی لعل ملک

کی توان یافت در قتل تو در حرم
کفر یقین تو بر زده دین اسلام
کرد چشم تو به تیر قره مجروح دلم

مگر خان که چه هزارتد بر بر دیان
شکر خط تو چون کرد بر امید یک
بر سر آن خندان تو پاشند

کوش بر کف تو کنس ترا از بر ناز
حال محمود جیب با تو مگویم یک

لیعل تو هست آرام دل
لکه گو بجزان جفا نم فکند
لبا لکی میکند دور جرح
لبیب است انگس از جام می
یلم است در پیش جانان رب
لا انا شکم عجب اخترند

بر اید از وعایت کام دل
نیابه نشان من ز نام دل
که انجایه از صحت شام دل
مرا از می لعل او جام دل
نمیدانند انفسله اکرام دل
کنند روز بجزان سر انجام دل

اوج میکند با تو محمود ایاز
عجب رام شد با تو آرام دل

که پی رویش نمیکرد دل آرام	مرا هست پری پیکر دلارام
منه مرغ دلم را دانه درام	میارا خال و زلف خم خم را
قتادم در بلا بسته چون لام	مه رویش نماید در خم زلف
نیت بد اگر چه در کمال	من از بیم دمان و جسم زلفت
قتادم در کمال صبح و شام	مبین ایدل بسوی سنبل و گل
مشوایم با غیارا بچین رام	مکن از عاشقان جز صفت
بده و زلف آن روی کل اندام	

مفهم گوی او کردید محمود
که بود این این خسته را در دل

سر دامن ای ببت برهن	نیست جور خارق در دامن
و ده که بمن تا فرم منگ ختن	بگفت زلفین تو چون ساخته
سویختی از داغ صفا جان من	زرد و قبا با دیگران با ختنی
انیته الد دنیا ما حسن	نیک براند بر ختن خط سبز
لو بمن زانلیت کمر شکن	ز قد دل و دین همه بردو نداد

نوش کن خون جگر دهم
بی لعل تو و لب دقن

انظم تو خود عجب ساخته
نام تو مشهور بهر انجمن

زودناری که بر کشته حیران
جان من چند کس حیران تو
سگت خرق فلک دره دربان
بیا مانده سر شوره سامان
مور جان خردن من خوان
چکنم نیت بی زان خوان

و ه که جان و دل من کشته بر
و عده وصل نکردی من چشمه وفا
و ای صد و ای که در ردل
وقف مسیاقم و جاحیرین
و در من نیکو نام تو تا جان دارم
و آف از در ردل غم کرده جان

ورد در دده محمود بنتر از خا را
کل حکار آید نشانی تو کل خدان

اه که عالم شده از خ تاه
نخته بار کس که ابرک آگاه

بهدم من نیت کس عتر آه
بست میوه کوه غایبم مرا

ز

<p>سوی مه و مهر ندارد نگاه کرده روی تو خط سیاه ز آنکه کدای تو ام ایام شاه دزد و کرم زده ز نسکوت راه</p>	<p>هنست ما بر رخ تو چشم ناله بود کرده چهارده هر چه کنی بر سر من حاکمی هندوی زلف تو چیست ازین</p>
<p>بسیج دگر در دل محمود نیست جز غوغا تو روز و شب و سال و ماه</p>	
<p>مهر جان و دم بخار بودی روزی من کج وصل بار بودی در نظر زلف و رخ دلوار بودی بدست جان قوت لعلار بودی شامی در دوران رخسار بودی شیر وصل او مرا غمخوار بودی</p>	<p>یار را برین نظر سار بودی یاد من هر که کرد آنگاه درم تراق یاسین و سنبل و ریحان حکار بودی یکبیک حال دل خود شرح فکرم بودی یوسف مصری که حیران بود بروی یوزیر حیران آهوی من ارباب مکنده</p>
<p>یافته محمود هر که در آن شاه باز این کد را ایسان در بار بودی</p>	
<p>تمت تمام شد</p>	



ربیع بسم الله الرحمن الرحیم و تم بالبحر

آنکه ایمان داد مشق خاک را
 داد از طوفان نجات لوح را
 تا سزای داد قوم عاد را
 بر خیلش تازیان کله از کرد
 کرد قوم لوط را بر سر و زیر
 پیشه کارش کفایت ساخته
 ناقه را از تنگ خار کشید
 در کف داد و آهن موم کرد

حمد بجد مقلد ای پاک را
 آنکه در آدم دمیده روح را
 آنکه قرطین کرد هوشش را دریا
 آنکه لطف خویش را اظهار کرد
 آن خداوند که هنگام سحر
 سوی او نوحم که تیر انداخته
 آنکه اعدا را بیدار کشید
 چون عنایتش داد قوم کرد

بسلیمان داد ملک کرد
 از تن صابری بگزمان تو داد
 آن یکی آره بر پیش نهند
 او سلطان بر چه خواهد آن
 با سلطان مسلم مرورا
 آن یکی را کتج و لغت میدهد
 آن یکی را رود و صید همیان دهد
 آن یکی پوشیده سنجاب و سمور
 آن یکی بر تخت با صد غر و نماز
 آن یکی بر ستر کتج آب و نخ
 آنکه با مرغ هوا ماهی دهد
 بی پدر فرزند بیز او دکت
 مرده صید با هر راجی میکند

شده مطیع خاتمش دلو و پیر
 نه زان لقمه با جوت داد
 دیگری را تاج بر می نهند
 عالمی را در می و پیران
 نینسین را زهره چون و صرا
 و اند کمر را رنج و جرم میدهد
 و اند کمر در حصه نان جان دهد
 و اند کمر خفته برهنه در تنور
 و اند کمر کرده دمان از فاقه
 و اند کمر خاک خواری بستخ
 بسدگان را دو لشکرهای
 طفل در مه که کویا او کت
 این نخر حق دیگری کن میکند

صانع از طین سلاطین میکند
از زمین خشک رو مانده گیاه
همکار در سنگ او بنا زین
طرفه العین حباب زنده

نجم را بر جم شیاطین میکند
آسمان را بی ستون دارد نگاه
قول او را الحنی نی او زین
کس نمی آید که آنجا دم زند

پند

پادشاه جرم مارا در گذارد
تو شو کار کما و ما بد کرده ام
سایه درستی و عیب بودیم
دیما در بند عیب بودیم
بکنند گذشت بر ما سخی
بر در آمد بنده بگرخته
مغفرت دارم امید
بکر الطاف لولی بمان بود

ما کنه کاریم تو امر ز کار
جرم بی اندازه بچند کرده ام
اخر از کرد دشمنان بودیم
بمقرب نفس شيطان بودیم
با حضور دل نکردم طاعتی
انزوی خود بعیضان ریخته
زاکله خود فرموده لائقنطوا
نا امید از رحمت شيطان بود

نفوس و شیطان زد که ماراه من
چشم دارم که گشته باکم گنی
اندر آن دم که زین جانم بری

رحمتی باشد شفاعت خواه من
پیش از آن کاند ز خاک گنی
از جهان بالوزایمانم بری

پند

بعده این کویم در دود مصطفی
سینه الکوین ختم المرسلین
اگر آینه نه ملک معراج او
شد وجودش رحمت للعالمین
اگر شد یارش ابو بکر و عمر
ان یکی او را رفیق غار بود
صاحبش بود نبی عثمان و علی
ان یکی کان حیا و حلم بود
ان رسول حق که خیر الناس بود

اگر عالم یافت از نورش صفای
اخر آمد بود فخر الاولین
انبیا و اولیا محتاج او
مسجد او شد همه روی زمین
از سر انگشت او شوق شد قمر
واند که نشکرش ابرار بود
بیر آن گشتند در عالم و بی
واند که با بدین علم بود
حم پاکش حمزه و عباس بود

*صفا
عقله را نه
چشم زخمی*

مردم از ماضی درود و صلوات
آن امامان که کرده است
بوی صفت بود امام با صفا
صفت بود یوسف قاضی شده
شاقعی او را یکس با طفر
احمد خلیل که بود او مرد حق
با در فضل حق قرین جان
روح شاد در صدر حشمت باد

بر رسول و اول و صحابش تمام
رحمت حق بیرون جمله باد
آن سراج منتان مصطفی
وز محمد ذوالنورین را نبی شده
یا قوت را لشکر دین احمد زبیر
در علوم از جمله کرده سبق
شاد باد ارواح شاکردان
قصیدین از علم شان آباد باد

عاقبت آن باشد او شاکر بود
هر که خست خود فرو خور و آن جوان
آن بود ابله ترین مردمان
و آنکه نندارد آن تبار کبریا

و آنکه بر نفس خود عمار بود
باشد او از دستکاران جهان
کز بی نفس هر هوا باشد درون
خواه آنم زینش آخر خدای

<p> هر چه در دیش بود سخت ایام بر مراد نفس تا گروی امیر بر که او مانق تو سن رام در ریاض نفس بد را کوشمال </p>	<p> این نهادانی نباشد سخت تر صبر بکنز او جویری پیش از خرد مندان نیکو نام شد تا نیندازد ترا اندر دال </p>
---	---

ب

<p> هر که خواهد تا مسلمان ماند مردمان را سر در خوابان هر که را نجانده غدرش بد نیز حق ندارد در خلق از ار را از دستم هر کودی را ریش کرد هر که در بنه دل از آری بود خاطر کس را بر تاجان ای پیر ای بقیصه دل از آری مکن </p>	<p> از جمیع خلق روگردان او کشید در آنکه او ز جنت تا بیای پی مغفرت بروی مگر آنچه خواهد کرد این مردار را این جراجست سر و خود خوش کرد در عقوبت کار او زاری بود ورنه خوردی زخم بر جان و حکم از خدای خویش نیز آری مکن </p>
--	--

روزبان از غم مردم به بند
هر که از غم زان شب به بند
نام مردم خیره ننگوی مبر

تا نه بنی دست و پای خود به بند
اچنانکه از غم غم زین شب به بند
کو بهمنجویی که کردی معشر

بیت

ای برادر که تو سعی طلب
گر خسته در می زهی ناموست
ای بیشتر و بصیر گوش کن
هر که گرفتار بسیارش بود
خاموشی از که ز غم و اجاست
عاقبتان را بهت خاموشی بود

بجز لقمه آن قدر که گشت ای لب
برودان خود نه مهر سکوت
گر نیجا به بادیت خاموش کن
دل درون سینه بهارش بود
ایله را که گفتن ز غم است
بشده جاهل فراموشی بود

بیت

ای برادر بجز نساء حق گو
هر که در بند عمادت میشود

قول حق را از برای حق گو
اچنه دارد جمله غارت میشود

دل ز پر کفتن مهر در بدن انگه سعی اندر فصاحت ممکنست	گریه کفایتش بود در عدل چهره دل را بر حجت ممکنست
روزه زیان را در دهان مجبوس هر که او بر عیب خود سنا بود	وز خلاق خویش را مالوس روح او را تو سدا بود
از حسد اول نمودل با پاک دار پاکداری تو عمل را از ریا	خویشتم را بعد از آن مومن تا که ایمانت همی مابده ضیا
چون شکم را پاکداری حرام هر که دارد این صفت باشد زلف	مرد ایمان دار شمشیر السلام و ز نور در دلد ایمان
هر که را اندر عمل اخلاص در جهنم آرنده گمان صفت	

ب

اصل ایمان نشستن صبر است از آن نشستن الیقین فصل است	با تو گویم که بیدل خواهی شنید صاحب ایمان روش دل بود
هر که خوف نبود اندر جان ای باشد ضعیف ایمان	

نامه اعمال اگر نبود سپید
هرگز ابروی بشد در پیش
باش ای بنده خدا را در
ای برادر شرم از ایمان کن
کز تو هستی مؤمن و پرستگار

رو بهش از رحمت حق نا امید
از عمل خیر یاد نبود حاصلش
تا شوی در هر دو عالم رستگار
پس بجای زهره شیطانی کن
از خدای خویش خضر شرم دار

ب

چهار چهره ای برادر در جهان
یادش چون بر ملا خدا بود
باز صحبتش با هر فقیر
باز نام بسیار که جلو گشت
هرگز از وق جهان دزدی
عدله یاد شاهان را داد
چون کینه سلطان کرم
باز نامش کرم

بادشاهان را هیچ ابرویان
یکمان در تبت نقصان بود
بادشاهان را همی دارد حقیر
خوشتر از شاه بحر گشتند
میل او سوی کم آزاری بود
تا ز عدلش عالمی گردند شهاد
بهراد بازند صد جان سرسیری

بند

<p>چهار چیز آمد نیز کی را دلیل علم را اخر از کردن بحیب هر که دارد دانش و عقل کمتر ای برادر که خیر استی تمام هر که از دشمن نشد بر حذر در میان دو تن مسرور باش در عوارض و عدو راه مده ای کسی که بر راه تو مشکن</p>	<p>هر که این دارد بود مرد اصل خلق را دادن جوایب باصواب اهل علم و علم را دار و خزن نرم شیرین گوئی با مردم کلام عاقبت مبتدا زور بخ و خزن که خیر داری از دشمن دور باش رز برای آنکه دشمن دور بش بچند شی این جوان درو</p>
--	--

بند

<p>چهار چیز است ای برادر با خطر قریب سلطان آنش سوزان بود قریب سلطان رحمت مازنان</p>	<p>تا قیامی باش زنها بر حذر باید ان القی بکاح بود رعیت دنیا و القی بکاح بود</p>
---	---

زیر دارد در درون دنیا و با
نمیاید خود دنیا در نظر
زال دنیا چون عدد است
مغفل است که شنیدن حقیقت

که چه بینی ظاهرش نفس و کار
لیک از زهرش بود چار خطر
در دور زری شوی دیگر گشته
پش روی کرده ادش

بینه

شده دلیل سبکختی چهار چشم
اصل پاک بود دلیل سبکختی
نیکی نختان را بود راه صواب
هر که ایمن از غدا حق بود
عمر دنیا چند روزی است
ترک لذت جهان باید گرفت
نیست حاصل ریخ دنیا برود
در بی لذت نفسانی باشد

هر که این چار چشم بود غم
نیست اصل نرای باج و
انکه بد نیست است در غدا
بسیار مؤمن کافر مطلق بود
غافل است که دور آید نیست
در من صحت دلان باید گرفت
عاقبت چون بی بیاید مرد
دو شده عالم نیای باشد

از آن

از تنب و خون جگر روان خواهد شد
مر ترا از دادن جا چاره است

خاکت اندر اسخوان خواهد شد
ز نر زشت نفسک اماره است

پ

عاقبت را که بخوایی البغیر تر
ایمنی و لغزه اندر خاندان
چونکه بالغت امانی باشد
بادل قارخ جویشی تند تر
بر میاورد تا تو انی کام نفس
زیر ما آور هوای نفس را
نفس و شیطان میرند از ره ترا
نفس را سرکه در ایلم خوار دار
نفس در راه که پیشش میکند
حلقی خود را با کس در از مغز

میتوانی یافتن در چهار چیز
تندرستی و فراخ بعد از آن
عاقبت در از ان نشان است
دیگر از دنیا نباید حسبت
تا بنفشی ایما پس در دام نفس
کم بدوده بهر ای نفس را
تا که اندازند اندر چه ترا
تا تو انی دورش از مرد و دار
بر کشته کردن دلیرش میکند
تا بنفشی در وبال و در بنره

زادگان تالاب شکم را بر ساز
روز که خور که چه صیام نیست
ایکه در خوابی هم نشانی بروز
خواب و خور غریب و العلامت

با همچو جوان بهر خود انور ساز
بهر خود آخر بهام نیست
بهر که خود جراحی بر فرود
خفستان را بهر زمین العلامت

ب

ای بسار خواجه خف خف خف
دل درین دنیا و دین استن حط
از چه بندی دل بدینا دینی
ظاهر خود را میار ای فقیر
از هوای که رخدارانده شو
خرقه و شیمه را بر او شستن
که همچو اهی نصیر از آخرت
ایکه در بر میکنی شیمه

که خف داری زحق بکف خف
دین از وی که تو بر صنی روست
چون تر جاوید در وی بودی
تا جوید با طریقت که در منیر
زندگی میایدت در زنده شو
شریعت از نامرادی تو شستن
ازین بر کش لب با طاعت
با کد را اول ز کینه سینه را

با تکلفش از ایش محوی	ترک راحت است محوی
بمحو صوفی در لبا صوفش	با صفهای خدا موصوفش
مردود را بویا تا لین بود	ز آنکه خستش زیر سر بالین بود

بند

ادی را چار چیز از شکست	بالو گویم یادگیری حقیر است
دشمن بسیار و ام بشمار	جرم بید و عیال بر قطار
و ای آن سکین که عرق نام	هر دم او از خصم خون نام
هر که ایسار باشد دشمنش	خیره کرد و هر دو چشمش

بند

چار چیز است از خطای بیهوش	کوشش آری بالو گویم کسیر
اول از زن دشمن چشم و نما	ساده دل را خطا باشد خطا
ایمنی را بلبه خطای دیگر است	صحیحان از آنها بدتر است

چهار خضری برای سر او با صفا فرض حق اول نما آوردند	گره میخواستی که بشی با صفا والیدین از خویش راضی کرد
حکم دیگر حدیث سلطان جهاد	چهار تیش نیکی بحق نامراد

بند

میفراید عمر مرد از پنج خضر زان یکی ترسیدند از ذوالجلال	یاد داشت چون شنیدی غیرت دویم آمد جستن قوت طلال
سیومی ز قن لود در راه راست	رستگار است که این فطرت را

بند

گر تو واضع بشی گری ای جوان سر کن در پیش دنیا دار است	دور در بندش بجهت خلق جهان در کنی بشکند ده دینت نزار
بهر زبانی دنیا دار را	تا چه خواهی کرد این مرد ادا

بند

باش دایم ای پادشاه حق	گر خجسته داری ز عدل و داد حق
-----------------------	------------------------------

یاد حق آمد غدای روح را
 که زمانی غافل از بر جن شوی
 یاد حق که موت حانت شود
 مؤمنان ذکر خدا بسیار کوی
 ذکر را اخلاص میایدست
 ذکر بر همه وجه آمد بخلاق
 عام را بنود بجز ذکر زمان
 ذکر خاص همانند بر بود
 ذکر بی تعظیم گفتن بدست
 هست مبر حضورا ذکر ذکر
 یاری هر عاجز آمد ذکر دست
 ذکر چشم از خوف حق بگریستن
 استماع قول بر من ذکر گوش

مر سیه این دل مجروح را
 اندر اندم همدم شیطان شوی
 یکی هوای کاخ و دیوانست
 تا بیای در دو عالم آبروی
 ذکر بی اخلاص کی باشد در
 تانندانی این سخن را از کف
 ذکر خاصان باشد از دل سگهان
 هر که ذکر بدست او قاسر بود
 اندران یک شرط دیگر حضرت
 هفت ذکر آمد ای سپهر
 ذکر با غرستان را بر کشت
 باز در آیات او نگر لیکن
 تا تو ای روز و شب در ذکر گوش

آنکه از جهل است و ایم در گناه
خواندن قرآن بود و ذکر زبان
شکر نعمتایی حق ممکن مدام
حجر خالق بر زبان در آری
لبغنیان جز بندگی کرد کار

کی حلاوتت باید از ذکر آنگه
هرگز این نیتت از مقصدت
تا کنده حق بر تو نعمتها تمام
عمر را بر باد ندهی بسیر
ز آنکه باکان را همین بود

ب

بر همه کس باشد چهار چیز
اول آن باشد که نفس را ذکر
بناشکبانی فقر کردنت

با تو گویم یادگیرش از غیر
بس ز عقل خورشش باشی
حسرت مردم بجا آوردنت

ب

چهار چیز دیگر ای نیکو سرشت
زان چهار اول حسرت کنی بود
خست را دیگر فرو ما خوردن است

بهر از جمله خلیاتی نیکو سرشت
ز آنکه شستی جز خود بینی بود
خصلت چهارم نجیبی کردنت

ای که کرد و این خصال
 غل و غش بگذر چون زرباک شو
 حرص بگذارد فضا عیبت کن
 با محبان باش و ایم همیشه
 ای رتبه سیر راه تو نشکن

از برای آنکه زشتی این فعال
 پیش از آن که خاک گردی کا نشو
 آخر از مردن یکی اندیشه کن
 تا توانی روی اعدا را مبین
 بعد از این و آن در گوش کن

پند

چهار چیز آمد دلیل مدبری
 مدبری بایه بایه مشورت
 هر که پسندد در تنگ کند قبول
 مشورت هر که میل با ابله کند
 هر که از دنیا نکسیرد عبرتی
 زیر چو جاهل را همی آید کلف
 نشود آرد در دست بر نه یا

یا دیگرش که تو روش خاطری
 ز کجای پس دادن سیم و زرت
 در حقیقت مدبران لوالغضول
 دیو ملعونش رسا گمراه کند
 هست از آن مدبر جهان انقزی
 یکسکه اسراف میسازد تلف
 از جمال نکند سینه را

عسرتی از زمانه ای چون
پرگرا از عقل آنگاه بود

تا نباشی در شمار جاهلان
نزد او ادبار کمر اهی بود

ب

چهار چیز آمد نبرد
زان یکی خشم دیگر آتش است
چایمی دانش که آرید ترا
هر که در چشم عدو آمد حقر
ذره آتش جوشد افروخته
ریخ اند که را بکن غمخوار کی
در دسر را که نخورد که عذیب
باش از قوت مخالف بجز
علم گرانه که بود خوار
آتش اند که میتوان کشان

بنماید غریب زبیا در نظر
باز بهاری که فرودل ناخوش است
اینهمه تا خوار ننماید ترا
از بیلای او که روزی نفر
بپنی از وی عالمی را سوخته
در نه بینی عجز در بیجا کی
خوف آن باشد که یه کرد و
بپش از آن که بنا در افشای
ز آنکه دارد علم قدر بشمار
وای آتش که کرد و آتش

بیا بیا

<p> چهار دیگر نشود موجود نیست خشم نکند خورشیدانی علاج بنده از شومی آن رسوا شود خورشیدش نبود حاصلی دوستان کرده اند خشمش آید از خواری با شمشیر بنده آن کمتر از آن و خراست </p>	<p> ای پسر که در چهار چهر ناقصت بیوایی آید از لجاج چون لجاج درینا پیدا شود خشم خود را چونکه راند جاهلی هر که شد از کبر بالا کردنش کاهلی را هر که سازد ستم بر که او افتاده و تن برود </p>
--	--

بند

<p> گوش درای مومن میمون تقا بعش دوستان دیگر بود بی تقا چون ضحیح بنس دان مرد را باشد بقادر ملک کم کمتر کند ازین مرد می </p>	<p> چار چهره آنچه کم دارد بقا جو سلطان را تقا کمتر بود دیگر آن مهری که پستی از زمان با جوی چون کند سلطان تم چون ضحیح نشیند او می </p>
--	---

زاغ چون فارغ ز بوی گل بود
صحبت ناهست چنان گاه بود
چون تر ناهست آمد در نظر

نفرتش از صحبت بلبل بود
جمله رازین حال آگاهی بود
ای سیر چون یاد از وی کرد

ب

چهار چیز از چهار دیگر تمام
دانش مرد از خردیاب کمال
دیند از بر سر کامل میشود
شکر ناکردن زوال نعمت است
علم را بعتل توان کار
بر که علم دارد و نبود بران

چون شنید که یاد کرش انعام
از عمل دینت همی بیا به جمال
نعمت از شکر شامل میشود
بهره نشاگر کمال نعمت است
بیش بعقلان نمی بایست
از طریق عقل شد بر کرک

پ

چهار چیزند که بعد از شش
چون حدیث ز فوشت ناکه بر زبان

از محال است باز آوردش
با که تیری جسته سرون از میان

باز چون آری حدت کفتر را هر که بی اندیشه کفترش بود تا نکفتی میتوانی کفترش	کنگر دانه قضای رفته را بندش متهای بسیارش بود چون بکفتی کی توان کفترش
--	--

بند

عمر را میدان غمناک بر نفس با چکش از خود قضا را رد نکرد گر بپیمو ای که باشی در امان می سزد که عمر داری العزیز	چون رود دیگر نیاید بارش هر که راضی با قضا شده شد نکرد مهر میاید نهادن بر زبان چون رود دیگر نخواهی دیدش
---	---

بند

حاصل آمد چاره بهتر از چاره چهر هر که او شد ساک و خاموش کرد حاشی را بر که سازد بسند گر سلا میاید به خاموشش باش	یا دیگر این نکته از من العزیز ار نسلا کرد رویش کرد کردد این نمودش اندیشه کشت این بر که سگی کردش
--	---

از سخاو و مودت پدید سوری
هر که اعدا و بوی خود کرم
هر که کاری نیک باید بکنند
ای برادر بنده معبودش

تشکر لغت را دهد افزون تری
در میان خلق که در محترم
تو لقمین میدان که با خود
تا توانی با سخاو وجودش

ب

چهار چیز است بر دیده از چهار چشم
هر که او قادر بود بر چهار کار
چون سوال او در کرد و خواهد
هر که در بیان کاری نیک کرد
هر که بکنند احتیاط کار را
هر که او استیزه با سلطان
هر که شد بر خوی بد سزاوار
مردمان را با زمان نشد ای

نشود این نکته خبر اهل تندر
بنت او چاره کردی اختیار
ماتد تنها که استحقاق کرد
عاقبت روزی بشیمانی خورد
ببردش آخر نشیند بار را
کار خود را بر سر ویران کند
دوستش از وی کند تنگ قرار
دوستی با وی خطر باشد خطر

این صحت است و ای بار غیر نتر و آنکهی دیدن جمال ماه و شش	مینفراید عمر مرد از سیخ جنبر اول آوردن بکوشن و از خوش
مینفراید عمر مردم را از آن در بقا افزونیش حاصل بود	سیوم آمد ایمنی بر مال و جان انکه کارش بر مرد اول بود

پ

یا دیگرش چون شنیدی غیر نتر پس غمی و آنکهی رخ در آرز	عمر مردم را بکاهد سیخ جنبر شید یکی زان رخ و پیری نیاز
عمر او پیشک ککاهد ای بر عمر را اینها همی دارد زبان	هر که او بر مرده اندازد نظر سخن آمد بر تن و هم از دشمنان
کار او هر لحظه دیگر سان بود تا همی دارد حدایت در این	هر که او از دشمنان ترسان بود از خدا ترس و ترس از دشمنان

پ

تا نترزد ای بریت در نظر	دو برش از پنج خصلت ای بر
-------------------------	--------------------------

اولا کم گوی با مردم دروغ
بر عهد و خویش چون با بی نظیر
بر دیار و قادر کار باش
با همچو تراقت در ایامان هر

ز آنکه کرد روز اینها بی فروغ
عقوبتیش او ز جبرش در گذر
تا که کرد نام تو در دهنش
فاصل اند از خواجیه نادانان

سپ

ای یک گوی با مردم در
چون حدیث نرم گوئی با فقیر
بر که با مردم سازد در جهان
از طاعت تا عانی در امان

و ریکوئی با تو کرد نیست
باید در انش کس لوتیشانی صبر
زندگانی تلخ کرده بسکات
باشش دایم نهنش با صالحان

سپ

بخت خصلت او ز غواری
اول است آنگاه و بر خوان
هر که او هم کنان خوانده

با تو گویم بر چه میخوایی گوی
مرد ناخوانده شود همگان
نزد مردم غوار و زار و رانده

کار کردن

کار کردن بر حدیث آن دو مرد	گرسختی چهلست درایم در تیرد
دیگر آن باشد که نادانی بود	که خدای خانه و مردم شود
بار که بختینه زبرد و صدور	گرسخت خواری بود تیرد دور
دیدت جمع را جو بر قول تو گوش	صد سخن که باشد یک را گوش
حاجت خود را نخواه ارد شمنک	زین تیر خواری نباشد در جهان
از فرد مایه مرا خود مجوی	تا نیاید متر را خواری بروی
بازن و گو در کمن بازی سلا	تا نگر دی خوار و زار بود سلا

پت

از جهان شش ستر می آید لکار	اولا یار و طعام خوش کوار
خوش بود یار موافق در جهان	باز محمد می که باشد مهربان
دشمن حق را نیاید در شمشیر	باز گشت جمله عالم بدوست
عیب کس با او نمی آید نمود	تا آنکه نبود هیچ لجاجی بخود

پت

از خدا خواه آنچه خواهی بی بیه
بنده کان را بنده ناصر خدا که
هر که از قبر خدا ترسد بی
از بیدگی گفتن زبان راه که نیست

بند درویش خلاق نفع ضرر
یاری از حق خواه از غرث خواه
پنکمان ترستند از وی هر که
کرد شیطان لعین را زبردست

پ

کسی نه بیخ چهر از رخ کس
بندست اول دوستی اول ملوک
هر که با مال کسان دارد
سفله را با مرد و نه تنگری
آنکه که است بیکو در رخ
هر که را همه کار عادتش
اول آن عیب که دید در مردمان
هر که را بنی براه ناصواب

یا دیگر از ناصح صاحب نفس
این سخن باور کند اهل سلوک
بوی رحمت در دوشش کی رسد
بسیج بدخوی نیاید بهتری
بندست او را در وفاداری فروغ
در جهان بخت و سعادتانش
در علم است بهر کشتاید زبان
هر که را پیش آرتما پی صواب

انقرض

زحمت خود را ز مردم دور دار	بار خود بر کس منگن زینهار
----------------------------	---------------------------

بینه

که بر بینی ای که باشی رستگار	رخ مگردان ای بر او روزگار
اولا بردن بود حکم قضایش	بعد از آن جستن بود راه خدا
حقیقت سوم دور بودن از حقا	هر که این دارد بود اهل صفا
صدقه کالوده کرد و از را	کی بود آن خیر مقبول اله
که عمل خالص باشد در نظر	قلیب را ناقه نیارد در نظر
تا تو نگر باشی اندر روزگار	نقص را از آن روزگار دور دار

بینه

جبار خیر است اگر امتیای حق	یادگیرش چون زمین گیر کیستی
هر که او را معرفت بخشید خدا	کار عارف جمله باشد با ضیا
هر که او را معرفت حاصل شد	جمله مقصود او و اصل شد
اولا صدق زبان است در سخن	و انکی حفظ امانت نهم کن

پس سخاوت باشد از فصل اله
هر که او شد مانع عیش و رکوته

فصل حق دان کردن نظرداری نگاه
و آنکه غافل وار کند ارد صلوة

ب

تا توانی دور باش از نمودن خوار
پیش مردم هر که رازت کرد تا نشان
پر حذر باش از خدا که ز نهار
لذت عیش تا اگر مایه بدین سر
چون نکرد خلق با خویش را
انچه حاصل نبرد دل خورند دار
ای برادر بیکم بر دولت میکن
سود نمکته که کمرتری از قضا
هر که او باد و ستیگم کند شود
در جهان دانی که کرد و معیشت

ز آنکه بد از دشمنان کرد کار
بمدم آن ایله باطل میباش
تا تسو در متر انار شرار
باش دایم پر حذر از خشم و قهر
که بخوی مردمان سازی روا
کوشش دل را جان بنین بند چار
یاد دار از صاحب خود این سخن
هر چه می آید بدان میدهر ضنا
جمله مقصود است او چهل شود
ز آنکه او را با کسی بود در خطم

معرفت حاصل کن ای جان پدرا
 بر که عارف نشد خدای خویش را
 نفس خود را چون شنسی از هوا
 عارف آن بشد که کرده صفتش
 هست عارف را به دل مهر و وفا
 نزد عارف نیست دنیا را قدر
 معرفت فانی شدن در وی بود
 عارف از دنیا و عقبی فارغ است
 است عارف و تقایم حق بود
 با چه ماند این جهان کویم جواب
 چون شود بد از آن خواب غمخیز
 همچنین چون زنده افتاد و مرد
 اگر که بود است که در آن کوی

تا بیایی از خدای خود خبر
 در قضایست بقای خویش را
 حق تعالی را به این با عطا
 بر که عارف نیست نبود خویش را
 غیر حق را در دل او نیست جا
 بلکه کز نیستش از خود خبر
 بر که فانی نیست عارف کی بود
 آنچه باشد غیر مولانا فارغ است
 را که در وی فانی مطلق بود
 اگر که بیند آدمی ضری بخواب
 حاصلی بود ز خویش هیچ چیز
 هیچ چیزی از جهان با خود نبرد
 در ره عقبی بود همراه او

این چهار چون در آن خوب
مرد را می پرورد اندر کنار
چون بیاید خفته شوراناکان
بر تو باد ای غیر ز نامور

خویش را از یاد اندر چشم نشو
مگر در شیوه مینماید بشمار
بسکمان سازد هلاکش در زمان
کز جنین مکاره باشی بر خدر

بند

در روزه تا بدم ما نشانی
خانه زمین کرد و آماذ از روزه
هر که از علم و روح کینند
رستگاری از روزه پیدا
با روزه هر که خود را کرد
اکله از حق دوستی دارد طمع

کمر بخیو اهی که کردی معیشت
لیک منکر در خرابی از طمع
دور باید بود نش از غرض
هر که باشد بی روزه بسو شود
جنیت و آرمش از نهر خدا
در محبت کلاه است از روزه

بند

جست و لعل آنکه نشو حرام

از لباس از شر او از طعام

<p>بر چه افزونست اگر ماشد حلال ناکهان ای بنده که گروی چون گناه نقد آمد در وجود در امانت کاهلی کردن خطا</p>	<p>نزد اصحاب و رع باشد در مال توبه کن در حال عذر آن خواه توبه نیند ندارد هیچ بود بر امین زندگانی پیوست</p>
---	---

بسته

<p>تا توانی ای خادم گزین بنده چون خدمت مردان گنند هر که نود صالحان خدمت گنند هر خدمتگر که بر بند و میان خادمان بسته از خوان استغفار هر چه خادم عالمی و مقصد بود هر خدمتگر که بر بند و کمر هر که خادم شد جانش نمیدانند</p>	<p>تا شود امرادت ز سر زین خدمت او گنند کرد آن گنند این روزگاران بود و گنند باشد از اقامت دنیا در امان جای ایشان در جهات باشد رفیع بهتر از صد عابد مملکت بود از در خدمت معرفت مایه نتمیز هر صوم غازیانش نمیدانند</p>
--	--

ای برادر در مہار اختر
مومنی گوشت مہمان را کلو
بر کہ مہمان را بروی آمازہ
مہمان روزی خود می خورد
مہمان ہذا عطا کی کرم
چینہ بر خوان مہمان
بر کہ مہمان را کرامی
بر کہ مہمان شود از جان و عام
بر جہداری اندک کوشش
نان بدہ ہر خدا با غا خیرت
باتن حیران کہ نختہ طابہ
کو براری حاجت محتاج را
ای پسر کہ کنز حوزان بخیل

تا بینا پی عمر از رکن تو نینتر
تحت کشاید با جنبہ را برو
از خدا الطافے اندازہ
کسلسہ میزان را می برد
بر کہ تو پنهان شود شدیم
مہمان کو رسید نہان مشو
کوشتن در سیک نامی منکند
پیش او میاید و رون جحام
بر وہ باید پیش در پیش ای
جایبای در ہشت حاودان
حق دہد او از رحمت نامہ
بر اقبال پای تاج را
کم برود در عمر بر خوان بخیل

نان مسکب حله رنج و عینا
تا نخوانند تا بخان کسر مرد

می شود نان سخنی نورد صفا
وز بی مردار چون کس کسر مرد

بیت

سه علامت دان که در حق بود
کفتن بسیار عادت نداشتش
ای چون حق جاهل پیش
هر که او از یاد حق غافل بود
در قضای آسمان دم نزن
در خود را بسوی ما محرم
تا بسوی آزاد مقبل ای غریب

اولا غافل زیاد حق بود
کاهلی اندر عباد نداشتش
یکدم از یاد خدا غافل گشت
از حقاقت در باطل بود
هر که پیش من و مفرق
جانتان نماند مگر
بلطع پیش کرد از ای

بهنامتی را خصلت
حسرت از زدن خلق طرد

بشد اول دردش حسرت
دور دارد خویش را از راه

در شرف
بظاهر سه علامت
بیطه ریش و نگاه
مالوانی بیکار اندکوی
معروف دارنگاه بر زر

مخورد دایم صرام از محقق
سزا بمل علم ناستند در زین
پیش مردم آرزوی خود
چون سهرمها هم میماند

ب

سه علامت ظاهر آمد در خیل
اولا از سبیلان سر
چون دره نخوتش آشنا
بنود از مالش را فایده
حاجت خود را بخواه از
صاحب خود را بر اسلطان خواه
از وفات دشمنان شادی کن

یا لوی گویم یاد کس ترا می خلیل
در برای جوع است از آن عیال
یکدزد چون باد لوی به هر جلیبا
لم رسد کس ز ماتش طاعنه
اکم در روزی خوب آرزوی کوی
چون خواهی یافت از دربان خواه
از کس ز کس از کس از کس کن

ب

با قناعت پیش دایم ای بس
 هر سخن بر خیر استغفار کن
 همتشین خیرش را غیبت مکن
 چون شود هر روز در عالم جدید
 هر که اتریسی نباشد از خدا
 تا تو ای کار سکن را برار
 به حالت جلد بر کف عاریت
 عاریت را باز نباید سپرد
 حاصل از دنیا چه شدی
 هر چه دادی در راه حق آن
 هر که از حق آن کی راضی شود
 هست دنیا بر شمال قنطره
 هر که سازه بر سر بل خانه

که چه بسج از فقر بنود ملج تر
 فرصت داری تو اکنون کار کن
 غیر شیطان بر سر لغت مکن
 از کسانان توبه میباید کشید
 حق برسانه ز هر خبری در را
 تا برارد حاجت را کرده کار
 گریمانه از تو نیست زاریت
 هیچکس دیدی که ز را خود سپرد
 نه گز کرد باس با ستم گز خد
 آنچه میاننده بلای جان حالت
 حاجت او را خدا قاضی شود
 بگذر از وی که تو داری بر سر
 نیست عاقل او بود دیوانه

فقر و درویشی تنگنا است
مال و اولاد بمعنی دشمن اند
انما اموالکم را یاد گیر
مرد را چون بود دنیا نیست
هر که از صدقش دل صافی بود
هر که در بسزریاد میشود
تا نیازی در ره حق آنچه است

ز آنکه اندر وی رضای مؤمن است
گر چه نزدیک تو چشم روشن اند
مال و ملک اینچنان بر باد گیر
هرگز نشاندیش تا نبودیست
در جهان بالقه کافی بود
دور از اهل سعادت میشود
آنچه میاید کجا آید بدست

بیت

در سخا گوش ای برادر در
بش پسته جوان مرد ای
حق تمام مرد حسن تر است
هر چنانکه نشکر در وی
آنچه میخواهند مردی را سقر

تا بروی خورشید صفا
ز آنکه نبود دوری هرگز سخن
اگر خای اسخیا با پشت
بلک ما و کام رسد بوی
اهل کس و بخل را باشد مقرر

اسخیا را با جهنم کار بست
بسته این نخل را بلبس او آن
در سخا و ای پیشه پورش

جای مسک خرمیا نار نیست
در جهنم همه م ابله دان
فور خجلی و تکلیبش

ب

چهار خصلت فعل شیطانی بود
عطسه مردم چون که نشسته
خود پسندی نیز از شیطان بود
خامیازه فعل شیطان است

داند اینها هر که صحابی بود
یا شده او از فعل شیطان
اگر ظاهر دشمن انسان بود
ای بسین میثاق بر کردی

ب

دور پیش او را از اهل تقا
سه علامت در منافق ظاهر است
و عدای او همه باشد خلا
مؤمنان را کم اعانتت میکند

در جهنم دان منافق با و منافق
زانیست مقهور قهر قاهر است
قول او نمود بغی از کذب لاف
هر امانت را خیانته میکند

نیست در وعده مناقق او قفا
از مناقق ای سیر بر نه کن

زان باشد در خوشی و صفا
بیغ را از بهر قتلش تنگ کن

بند

سه علامت باشد اندر مستقی
بر خدایت ای تقی از بار
کم رود دیگر در خوشی
از حلال و با کم کرده کام

یکی کنی نسبت تقی را با مستقی
تا نیندازد ترا در کار بد
یا که تیری حبیبی از کمان
تا نیفتد اسل نفس اندر حرام

بند

هر که را باشد در خصم در شتر
شکر در نوا و صبر اندر بلا
هر که مستغفر بود اندر گناه
هر که ترسد از گناه خویش تن
معصیت را هر که بی دری
کنند

پیشکس باشد از اسل
مید بر اینم دل را صفا
حق ز نار و ز خوشی دارد نگاه
خواهد او غدر گناه خویش تن
این روش را اسل جنبت که کند

بیا بیا

ای دلم استغفار باش
 که گنهی خیر بد خویش کن
 که دست خود همی خیرای تر
 با این صبر که می بخشید
 آنچه بخشیدی مکن آن رجوع
 این بدان مانتد که مردی کند
 ای پسر از مال روز نشاید مخی
 نشایدی دنیا سر چشم بود
 امر نهی حق جواری ای محمد
 امر لا تقرب ز قرآن گوشه دار
 که فرج جوئی ز فضل حق رسد

از بدان و مفسد آن سر را بش
 خیر خود را وقف بر درویش کن
 بهتر از بعد تو صد منتقال زر
 میرسد که باز که در آب سپرد
 کز ریاضا قناده از دست صحیح
 با زمیل خردی باوی گسند
 آنچه که رسد داده از این بگری
 سود او را در علق ما تو بود
 پس مرد در وادی نفس بلیغ
 روی خود را جانب این بنده دار
 لیک از دنیا فرج حطانت

بند

هر گوا نبود بدل اندیشه

عاقبت بد پیش نشیء

همچو کرد ایزد تر آرزوست
تا تو باشی بنده معبودش

از برای آنکه باشی حق پرست
باجا دستها وجودش

ب

صلح امان است پیش خدای و
باشد از خرد یافتن حق و رجا
هر که انور یقین حاصل بود
هر که بنود بر تسل از جان او
اگر خوف حق نباشد در دلش
ای برادر شرم از ایمان بکن
گر تو هستی مؤمن و پسر کار

با تو گویم که بدیل خواهی شنید
بمحببت بس توکل پس ضیا
صاحبان روشن دل بود
ای بس باشد ضعیف امان
از عمل جز با نبوده صفتش
بجیایی زمره شیطان بکن
از خدای خویش آخر شرم دار

ب

چهار چیز آمدند پادشاه
اول اندر مملکت حور امیر

با تو گویم که بدیل داری نگاه
دیگر آن غفلت است که در روزگار

عاقبت مبتدیان از پنج دضر
 یادش را ازین برایشان
 در میان ایشان گویند بود
 ملک و بران کرد از زهر با کج
 زنده دار از او که صبح و ام را

چون بود غافل و زهر بخشد
 چون کند در ملکش می کشد
 چون صلابت در وجودش بود
 گرفته اردو شایسته را یکبار
 مکه زان در خواست خورای نام را

پند

نفس را خوردن میا موزایی
 پندش از شام خواست صرام
 در میان افتاد و سایه خواب

خواهم کن اول روزی بس
 روز آخر که تو داری ننگ و نام
 اهل حکمت مرا نمی بیند صوم

پند

باشند تنها سفر قس
 استماع علم کن ز اهل علوم
 که تو بینی روز روی خود روا

ای بجز کز مردنها سفر
 دست را بر رخ زردن شوم
 ش در آینه نظر کردن خطا

خانه گزنها و بارگت بود
چهار بامان را چونی در قطار

مونس باید که نزد گت بود
در میان تنگای نای ز تنهار

بیت

تا شود عمرت زیاده در جهان
دل بدینا از جسمینی در جهان
گرتیانی راه اندر پیشگاه
لیک تقصیرات خود را تو بین
دیدن طاعتی باشد بس

رد گوئی کن تو با خلق جهان
نیست دنیا را بقا و جاودان
بسر طغیان باشد اندر بارگاه
تا باشد عجز و طاعت همچین
بهمین طاعت ناست معتبر

بیت

فقر میدانی چه باشد ای بس
ای بس صحبت مردان در ای
هر که از مردان حق دار و نشان
ای بس که مراد خویش را کس

با تو گویم گز نه دیری از حوسر
تا نظر ای پایی از لطف خدای
نگذرانده عیب دشمن بر زبان
و انگی راه سلامت بس کس

جای گیریم است اینجای در روی محسنه
 با همچو مور از حرص بر روی مرو
 که چه باشد بنواد از رزق
 که سینه بشد دم از شیر نماند
 که چه هست را غرور و اضعیف
 ای پسر خود را بدویشان ساز
 با فقیران هر که بدم میشود
 نفس بد را در کینه یاری مده
 هر کجا تهمت بود آنجا مرو
 دشمن داری از ویمن مباش
 در ره فسق و بهو امر کب متناز
 چون سفر در پیش داری ز یاد گیر
 ای پسر نشاء اعمال کن

چشم عمر بر کشا و لب بر بند
 بند ترا صحرای کوشش و جان شنو
 خویش را منع نماید شش خلق
 دوستی با دشمنان خود کند
 وقت طاعت که نشاند از حرف
 تا نگهدارد ترا پروردگار
 در سر ای خلد محرم میشود
 عمر بر باد از تبه کاری مده
 راه حق را همچو نابینا مرو
 زیر سقف ستون ساکن مباش
 خویش تن را سخره شیطان ساز
 عمر خود را بهر سه سر باد گیر
 نفس بد را بالکد با مال کن

تا نغز می ساز کاری بشم کن
جمله را چون به بر تو زنج کدز
عقیقه در راهت نشانی کن
داری اندر پیش زور زنج
کردن از حکم خدای قیام
تا بیای در بهشت عدل جای
تا دیند به جای در دار السلام
بر که آرد این وصیت بجای
بر زمان از هر جان افزون
بر نشاء خالق العرش این
الهی بیا مرز رسم بنده را

از غذا حتی یکی اندیش کن
جای عقل بنده با چندین خط
کوشش کن ایملان از دیگران
از خدای بنده امکان گیر
تا نایابی زور محشر در خدای
منقوع نمای خلاق خدای
با فقیران روز و شب مسیره
در دو عالم رحمت بخش خدای
بر تو باد ای شیخ عطار ازین
خست شد والله اعلم بالصواب
مضف ز کسینه خواننده را

بر که خواند دعا طمع دارم
ز آنکه من بنده و گناه کارم
مقت تمام شه
که



رب سیر بسم الله الرحمن الرحيم **وتم یا الخیر**

الحمد لله رب العالمین و العاقبة للمتقين و الصلوة

و السلام علی رسول محمد و علی آل و صحابه جمعین

س بدانکه ایمان اقرار کردنت بر زبان یعنی

گفتن کلمه طیبه که لا اله الا الله محمد رسول الله و

باوردن متن معناه این کلمه را که خدا تعالی یکی است

و محمد رسول الله بقیس بر حق است و فرستاده است

سوال اگر ترا برستند که اربکان ایمان چند است **جواب**

یکود و است اقرار باللسان و تصدیق بالقلب

سوال اگر ترا پرسند که احکام ایمان چند است **جواب** یکو

بهفت است اول هر که ایمان آورد از کشتن و اسپ کردن و مال او را

بناحق گرفتن و او را بی جهت شرعی رنجانیدن و بر و کمان بدیدن

و او نباشد و این پنج حکم تعلق بدینا دارد و دو حکم دیگر تعلق

با حضرت دارد اول هر که ایمان آورد از غذای ابدی و نورخ

خلاصی یابد دیگر آنکه عاقبت جای او در بهشت باشد

سوال اگر ترا پرسند که شرایط ایمان چند است

جواب بگو بهفت است اول بغیب ایمان آوردن دوم

علم غیب را خاصه حق تعالی دانستن **سوم** با اختیار خود ایمان

آوردن **چهارم** حلاهای خدای تعالی را حلال دانستن **پنجم**

حرامهای خدای تعالی را حرام دانستن **ششم** از غذای حق تعالی

ترسیدن **هفتم** بر رحمت حق تعالی امیدوار بودن

سوال اگر ترا پرسند که شرایط و جواب ایمان چند

است

است

جواب بگوید است عقل و بلوغ و شرط او جویم طاعتها
 خدایتعالی ایمانست **سوال** اکثر پرسند که حقیقت ایمان
 چیست یا دین چیست یا اسلام چیست یا تلمیذی را
جواب بگوید قول کردن بهم طاعتها و فرمان های خداست
 و ایمان مفصل اینست **امن** بالله و ملائکته و کتبه
 و رسله و الیوم الآخر و القدر خیره و شره من الله تعالی
 و البعث بعد الموت یعنی ایمان آوردن بخدای عزوجل
 و یغریستان وی و کتابی وی و بنمران وی و
 بروز قیامت آنچه نیکی و بدی است بهم از خدای آ
 و برایشکیختن بعد از موت و ایمان مجمل اینست
امن بالله كما هو باسماؤه و صفاته و قبلت جمع
 احکامه و آیاتیه یعنی ایمان آوردن بخدا یعزوجل خدا
 او سمی با سماء خود است و موصوف **بصفات**

و قبول کردن همه طاعت‌هایی پروردگار و آیات و احکام

سوال اگر ترا پرسند که شرایط بقاء ایمان چیست

جواب بگوید دوست اول نشاد بودن بیاختن ایمان

دویم عنکین بودن از زوال ایمان **سوال** اگر ترا پرسند

که فرائض شریعت چند است **جواب** بگو پنج است

اول یکم شهادت گفتن دویم بیح و وقت نماز گذاردن

سیوم روزه ماه رمضان المبارک نگاه داشتن

چهارم تزکوة مال دادن پنجم حج خانه و کعبه آردن

هر گز آنوایمی زاد و در جمله باشد و این پنج چیز را

پنج بنیاء مسلمانان گویند **سوال** اگر ترا پرسند

که واجبات شریعت چند است **جواب** بگو هفت است

اول صدقه فطر دادن دویم قربانی کردن سیوم

تازه و تر گذاردن چهارم نفقه ذوی الارحام

پنج

یعنی خدمت مادر و پدر کردن ششم زن خدمت شوهر خود
 کردن هفت عمره یا آوردن **سوال** اگر ترا برسند
 که سنت اسلام چند است **جواب** یکوهفت است اول ختنه کردن
 دوم موی کبرفتن سوم موی بینی کنیدن چهارم موی
 بغل گرفتن پنجم موی تیر بر آشیدن ششم ناخن گرفتن
 هفتم موی زیر ناف گرفتن **سوال** اگر ترا برسند که
 احکام شریعت چند است **جواب** یکوهشت است
 اول فرض و یم و اجب سوم سنت چهارم مستحبی
 حلال ششم مباح هفتم مکروه هشتم حرام **سوال**
 اگر ترا برسند که در طهارت چند چیز فرض است
جواب یکو چهار فرض است اول روی شستن از موی
 پستانی تا زیر زنج و از نرده کوشش تا نرده کوشش
 دیگر دویم دست شستن تا بالا و آرنج سوم چهارم

حصه شرح کردن چهارم بر رویای شستن تا با لاله

سوال اگر ترا بر سنده در طهارت چند سنت است

جواب یکوده چتر سنت است اول استنجا کردن ^{الله} دویم

گفتن یعنی بسم الله العلی العظیم و الحمد لله علی دین الاسلام

السلام حق و الکفر باطل یعنی قبول کردم دین مسلمانان را

آنچه در وی است بزارم و بسزا رشم از کفر و کایه

و آنچه در وی است بیوم برود دست شستن تا بندد

چهارم مسواک کردن پنجم در دهن کردن ششم آب

در بینی کردن هفتم خلال زینس کردن هشتم خلال

کردن نهم برود و کوشش کردن دهم حضور ^{الله}

شستن **سوال** اگر ترا بر سنده در طهارت چند چتر

سنت است اول نیت وضو کردن دویم با ترتیب وضو گرفتن

سیوم اعضا را با بی شستن چهارم اول غصه ^{الله}

شستن پنجم تمام سرد مسح کردن ششم مسح کردن
 کردن **س** بد آنکه نشکنده و ضو بهبت چتر است
 بهفت از پیش اول بول دویم و دی سیوم فدی چهارم
 ای منی بنج شک ریزه ششم خون حیض بهفت
 خون استخاضه و سه چتر دیگر از پیش هر میشود اول
 غایط دویم باد سیوم کرم و ده حیض دیگر از غیر پیش
 پس است اول خون روان دویم ریم روان ^{زیروم} سیوم
 روان چهارم تی بری دهن پنج خنده قهقهه بالغ و ناری
 که مایه کوع و سجد هشت ششم دیوانگی بهفتم بهوش ششم
 سته غایط نسیم خوا بگله زده و سه مایه ششم
س بد آنکه موجب غسل پنج است اول انزال منی
 که جهده و با شهوت باشد دویم غایط شدن خسته
 سیوم خلاصی زمان ابر حوض چهارم خلاصی زمان از ^{نقاس}

پنجم روزی را که کم شود ایام غسل باید پیر تازم
مس بد آنکه غسل بر چهار توح است فرض و در حیث است
و سبب و فرض غسل پنج است چنانکه بالا گفته شد **مس** بد آنکه
غسل در حیث است اول غسل میت دوم غسل کافر که با جنب مسلمان
شده باشد **مس** بد آنکه غسل سنت چهار است اول غسل روز
جمعه دوم غسل نور عرفة سیوم غسل بر دو عیدین چهارم
احرام حج **مس** بد آنکه غسل مستحبی است اول کسی که پانزده
سالگی بالغ شده باشد دوم غسل کافر که پی جنب مسلمان
شده باشد سیوم غسل شب رات **مس** بد آنکه در غسل سه
چیز فریضه است اول هفتاد و هشتاد و نهم و بیست و سیوم
تمام تن را یکبار شستن **مس** بد آنکه سنت در غسل پنج است
اول دوازده شستن دوم استنجا کردن سیوم نجاست از تن خود
دو مرتبه چهارم وضو کردن پنج تمام تن را سه بار شستن

مسئله
در غسل

مس بدانکه در تیسیم سه صبر فریضه است اول نیت میم کرده
 دویم هر دو دست را بر خاک پاک زندن از برای مالیدن هر دو
 سیوم هر دو دست را بر خاک پاک زندن از برای مالیدن هر دو
 دو دست تا بالا آرد **مس** بدانکه شکنده تیمم دو صبر
 است اول هر چه شکنده وضو است دویم در یافتن آب
 اگر قادر باشد بر استعمال آن **مس** بدانکه مسح بر موزه
 را جایز است که با طهارت کامل پوشیده باشد اگر بعد از آن
 بیوضو شود مسح بر موزه کند و فرض مسح بر موزه سه
 خط است مقدار سه انگشت دست و مدت مسح
 مقیم را یک شبانه روز است و مسافر را سه شبانه روز
 است از وقت حدش و جایز نیست مسح بر موزه که بایده
 باشد مقدار سه انگشت بای **مس** بدانکه شکنده مسح
 موزه چهار صبر است اول هر چه شکنده وضو است

دویم که شستن مدتی مسح بیوم بیون آمدن بای از یک
 موزه یا هر دو موزه آنچه در حکم و لیت یعنی اکثر قدم
 بطرف ساق برآمده باشد چهارم در آمدن آب در یک موزه
 یا هر دو موزه چنانچه آب تا شالنگ رسد **مسلم** بد آنکه
 اقل مدت حیض سه شبانه روز است اگر ازین کمتر
 استحاضه بود و اکثر مدت حیض ده شبانه روز است
 و اگر ازین زیاده بود استحاضه باشد و اکثر مدت
 نفاس چهل شبانه روز است اگر ازین زیاده باشد استحاضه
 بود و اقل مدت نفاس را حدی نیست حکم زن
 حائضه و نفاس است که ترک کند از نیت جبر نماند
 و روزه و جماع و درآمدن مسجد و طواف خانه و کعبه
 و خواندن قرآن و گرفتن قرآن بغير از غلاف و لیکن
 بعد از حیض و نفاس روزه را قضا می بیاردند ^{نماند}

مسلم در آنکه...

مس بد آنکه در نماز دوازده چیز فرض است اول باکی تن
 از خدش و جنابت دوم باکی جامه و جای سیوم شتر عورت
 پوشیدن مردان را از نماز تا زانو و زنان حصره را از سر
 تا قدم مگر روی دو دست و دو پای که در حق نماز عورت
 نیست و کینز که حکم مرد است بکراکت و شکم او نیز عورت است
 چهارم شناختن اوقات نماز پنجم روی بقبله آوردن
 ششم نیت نماز کردن و این شش چیز را شرایط نماز گویند
 و شش فرض دیگر که بعد از نماز است اول تکبیر تحریم
 دوم قیام سیوم قراوت چهارم رکوع پنجم سجده ششم
 قعدۀ اخیره بمقعدار تشهد خواندن و این شش چیز را
 ارکان نماز گویند **مس** بد آنکه واجبات نماز
 دوازده چیز است اول خواندن فاتحه دوم ضم
 کردن سوره بابت فاتحه بیستم تعیین کردن قراءت

در دو رکعت اول چهارم رعایت ترتیب پنجم قعدۀ اولی
ششم تحیات خواندن هفتم از نماز بلفظ سلام بیرون
آمدن هشتم در دو رکعت اول خواندن نه تکبیرات غیبت
گفتن دهم محل بلندی بلند خواندن یازدهم در محل
انتهای خواندن دوازدهم تقسیم سال ارکان **سه** بود که
در نماز میت و هفتاد و هفتاد و هفتاد و هفتاد و هفتاد
در رکوع و هفتاد و هفتاد و هفتاد و هفتاد و هفتاد
سنت که در قیام اند اول دو دست برداشتن برای
تحرکه دوم دست راست بر بالای دست چپ نهادن
مردان را در زینت و زنان را بر سینه نهادن سوم
بر دو چشم بر سجده گاه دوازدهم چهارم بجا آمدن اللهم
خواندن پنجم اعوذ بالله خواندن و آن هفتاد
سنت که در رکوع است اول الله اکبر گفتن از برای

رکوع

57
رکوع دوم هر دو چشم بر پشت بای داشته سیوم
هر روز انویدست کرفتن چهارم سه بار سبحان بی
العظیم گفتن پنجم سمع الله لمن حمده گفتن مر امام را
ششم ربناک الحمد گفتن منقذیان را و منقر و راجع
کردن هفتم در رکوع آرام کرفتن و آن هفت سنت
که در سجده است اول الله اکبر گفتن در اول و آخر سجده
دوم در سجده آرام کرفتن سیوم روی درینا دو
دست نهادن چهارم انگشتان دست و بای طرف
قبله کردن پنجم سبحان ربی الاعلی گفتن ششم
بر پشت بینی نگاه کردن هفتم در دو سجده قرار کرفتن
و آن هفت سنت که در توحده است اول بر بای چپ
نشستن مردان را در هر دو توحده دوم ایستاده کردن
پای راست را بر سینه و انگشتان و زمان را بر سینه

نشستن و هر دو پای از جانب راست بیرون آوردن
سیوم هر دو دست را بران نهادن چهارم نشستن
دست و پای طرف قبله کردن ششم بر رسول صلی الله علیه
درود فرستادن هفتم برای نفوس خود و برای جمیع مؤمنین
و مؤمنات دعا خواندن و بجان دست راست
و دست چپ سلام گفتن سلام بد آنکه نشکند نماز
بیست و پنج مرتبه اول سخن گفتن دویم بقصد سلام
دادن سیوم جواب سلام دادن چهارم چیزی خوردن
پنجم ناله کردن ششم آه کردن هفتم آه کردن هشتم
گریستن که از ترس خدا باشد نهم سینه تپانیدن
کردن دهم بر جسم آب عطسه دادن یازدهم جواب
چیزی نیاک و بد کردن کردن اگر چه بد کردن باشد
دوازدهم بر غیر امام خود فتح کردن سیزدهم گرفتن

فتح امام از غیر معتدی خود چهارده مرتبه قرائت را غلط خواند
 ضایحه معنی منتعیر شود یا نبرد پنجم بر جزئی نجس سجده کردن
 نشاندن پنجم طلب کردن جزئی از خدایتعالی که مثل آن جنس
 از آدمیان طلبیده شود پنجم عمل کثیر کردن
 هر دو پنجم خنده پنجم فتنه کردن نوزده پنجم روی از
 قبله کردن اینده ضایحه نیست بقیله شود سیتم ترک
 فرض کردن سیتم یکم برابر استادن بر زن اگر در حکم
 موافق باشد سیتم و دوم قرائت را از روی مصحف
 خواندن سیتم و سیوم کسی که فرض وقتی بگذارد و یادش
 آمد که فرض دیگر نگذارد ام اگر صاحب ترتیب باشد
 در وقت تنگ نباشد نماز وقتی اوقاتش کم کرد
سیتم و چهارم در وقت سجده بر رویی از زمین
 بر داشتن سیتم پنجم پیش از امام ایستادن سیتم

سد بد آنکه سجده سهو واجب میشود از برای تدارک نقصان

پنج صبر که در نماز واقع میشود اول تقدم رکن دوم
تاخیر رکن سوم تکرار رکن چهارم ترک واجبیم بغیر واجب

سد بد آنکه نماز چهاره که از درون فرض کفایه است

و طریق آنکه از در اینست نیست کند لونه ان اودی له تکرات

صلوة الخاتمة التناء لله والدعاء لهذه الميت متوجه الی حق

الکعبة الثریفة خالصا لله تک الله اکبر از تک اول تک

و بحمد و تبارک اسمک و تعالی جدک و صل تناء تک و لا اله الا

بحواته و بعد از تکبیر دوم اللهم صل علی محمد و علی ال محمد

کما صلیت و سللت و بارکت و رحمتت و ترحمت علی ابراهیم

و علی ال ابراهیم ربنا انک حمید مجید بعد از تکبیر سوم

بحواته اللهم اغفر لينا و میتنا و شاهدنا

و غائبنا و صغیرنا و کبیرنا و ذکرتنا و اینها اللهم من

سویات ان انا صل لقم فصلا تلجان است

Handwritten text in a cursive script, possibly a continuation of the title or a preface, written in dark ink.

Handwritten text in a cursive script, appearing to be a main section of the manuscript, written in dark ink.

Handwritten text in a cursive script, possibly a concluding section or a signature, written in dark ink.



Handwritten text in a cursive script, written vertically along the right margin of the page.

Handwritten text in a cursive script, written horizontally at the bottom of the page.

18579 F.O.

2

3

4

Perzsa 0.70.

A. MAURICE
13, Tavistock Row,
Covent Garden, LONDON.
36, Rue de la Huchette,
PARIS.

*Koreanna & Khaleck baree
& 5 book*

RÉVAI LEO
KÖNYVKERESKEDESE
BUDAPESTEN